

کلیات حکیم سوری

شیرین قرین
مکتبها

جامع اخلاقی و انسی و فکاهی
و امثال و اصطلاحات

توانده برار دیوان سابق خدمت درختی تربیت
و مشروبات و قطعات و رباعیات و مطایبات استاد
بزرگوار سر آیدین پختورانی

نایب المذکر، دانش، مستشار اعظم

حق چاپ محفوظ است

کتابفروشی پایا نایب

ارزش ۱۵ ریال

شماره تلفن ۸۷۰۹

کلیات

حکیم سوری

و بعضی غزلیات و قطعات دانستنی

از فکاهیات مشهوره خداوند خداوند عارفان سخن
سرآمد سخنوران استاد دانشمند اعظم

— آقی دانش — ضیاء لشکر — مستشار اعظم —

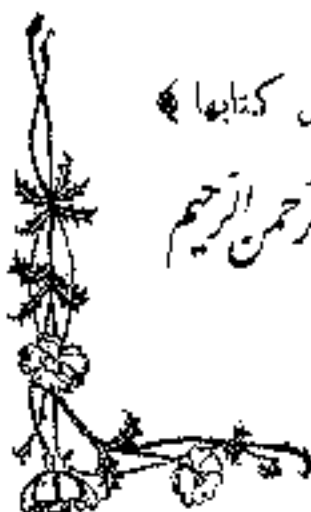
اخلاقی ، حکمت ، معانی ، بیان ، بدیع ، تاریخ ، فکاهی ،
امثال اصطلاحات

حق چاپ محفوظ و مخصوص به

کتابفروشی چاپخانه قیام

شیرین نویسنده کتابها

بسم الله الرحمن الرحيم



مژده ها باد سفنوران و ادیبان را

این استاد اسنادان جهانست بقلیل زمان که باور توان در این
سال فرخ آوان دیوان حکیم سوری چهل سال قبل خود را ده برابر
اضافه فرمودند (این هذا الا سحر مبین) بلکه سزااست از گفته
(این انباری) بگوئیم :

الحق انت احسن المعبودان

تقریظ

بسم الله العظيم الامام

تقریظی است که حضرت مستعجاب اشرف آقای اسفندبازی رئیس
مجلس شورای ملی دامت عظمته بقلم مقرر رقم انشاء و انشاء فرموده اند :
آنکه درس میدان و در فنی استاد زمان است بهر نحو میدان داری
نماید عبرت ناظرین باشد و از هر بابی سخن راند بر استادی خود
شاهد و دلیل ندید .

شعر را ابوابی است که اسانید ادب بهتر دانند نادر انقد کسی
از هر باب آن داخل شود با سری افراسخه خارج گردد بدین جهت است
که پس از اسانید بزرگ در قسمتی از آن خود را محصور کرده و نام
خود را بیابی از آن معروف نموده اند اگر استادی در همه ابواب
شعر مهارت ظاهر سازد و در هر نوعی بطور لایق از عهد برآید او را
باید ستود و نائب احترام بازوی توانای ویرا بوسه داد :

مسلکهای دراز است که بحقمانت عالی فضل و ادب و مدارج متعالیه
معترف و حسب استاد بزرگوار و داخل عالی مقدار ادیب تحریر و مشعر
خبیر آقای نقی که بحق و استحقاق تخلص دانش را زینت داده و در
قانون بدیع و انشاء نظم و نثر خود را مردمك دیده اهل دانش
و بینش نموده معتقد و در پی آن بودم از بحر ذخار فضایلش سرواړین
و مرجانی بدست آورم بدین آرزو مضطربانه تصنیفات و تألیفات و خواوین

آثار این استاد دانشمند مبادرت نموده هر يك را در مقام خود درجی
 برآز در و گره و برجی مزیں بشمس و قمر باقیم طبع دزین و بیان
 متین و مضامین برآگین و گفتار نمین ویرا از حکم و امثال و قصص و
 حکایات قصیده و قطعه و غزل و رباعی از نثر و نظم بدان پایه دیدم که
 سرمشق استادان بزرگوار و دانشمندان روزگار است. جلد اول این دیوان
 اطعمه که سفره مشحون بضعف و بساط مزیں بزینت است از مدتی قبل
 بخط زیبا و قلم توانای نظم هرمتد آن بیادگار گرایی در برم مخصوص
 بوده و از مراجعه آن سرور هبگشتم چه قدر آرزو مند بودم که ریخته‌های
 طبع گران بها و ساخته هنر فکری کوهر نمای این استاد بطبع رسیده
 بهره بخش خاطر عموم باشد اینک که فقط جزو اول این دیوان بطبع
 رسیده و استاد دانشمند جلد دومی برآن افزوده و لذایذی دیگر برای
 نعمت خوانگان ادب تدارك نموده اند باید گفت مقدمه ایست برای تین
 این مثنوی که این دو گلدان گل و دو قدح مل بهمان گزدارده شده
 امید است بزودی بطبع تألیفات عالیه و دواوین انجمنه که هر يك برآز
 قواید و بدایع است باقی از گلدان فضل و دری از بوستان دانش پردی
 ارباب ادب باز نمایند.

بسمه تعالی



این بنده ضیاء لشکر نفی دانش و یاران را با اتفاق حشر افتاده بود
با شکم باره پر خوار کاسه و سفره حریفان نهی دانشی هیچگاه بر زمان
وی از خوان بر یامدیم مگر جوعان بگشته کار ده تن همکردی و
نصیب ده تن همخوردی و لقمه همکاسه بقیهها برآوردی .

ما بین ائمه الاولی اذا انصورت
و این آخری قلبها قیس اظنور

وراحکیم سوزی خواندهد ایامی بنام وی گنگاه بعنیت برسرودمی
و بر خوان برخوانمی آن عزل فی الکلام شایع شد و سخن سنجان
را بسته گشت و بر اثر بسته شدن و ادیان جهان نه خفا برگرفتند چه
با عنیت و بدیهه بعنیت سخن نیک مشعور بود و از آنکه بزبان قوم
است عامیان نیز بی بهره نمادند و دل پسند آمد و این عزل و طیبیت از
آن دقائن اخلاق و حکم و آئینه نامه های سخن و آن مایه منثور و منظوم
که بعمری برگزیده ام نک فزون رایج گشت و در افواه اوفتاد .
ما ارسل الله رسولا الا بلسان قومه



آغاز کتاب

این گفته سوری که گرفته است چهارا
 بر است بغذا و هم تالی بگذارد
 صقر بر د خالی شکم بود شک شد
 بر خوان عزا گرفته بگذارم امروز
 گر مختل بر آرد کسی از کتله بره
 فرسوده شتم کفش ز بس در طلب مورد
 سر مشق بود حریفه مورد چرات
 در مدعیان عیب بگیرد جوان را
 زاده دهه ها پیش شد و نافر همه آنرا
 بکتابخانه میراث خور مرز به خوانرا
 خاموش تعلیم و بر آورم زاندا
 سودست زمین فاطمه کفش گران را
 (غزل)

از آتش رشته است آباله نثار ها
 آن چه چیده ای بر شد بر دست سوریان
 آن مرغها نهفته بر دوش قالب ها
 دوح از قرابه بی بقدرج گر نبوده
 شعرین بدیده اند گوینکه خسروی است
 آن سربها بلعت گروه کبدیان
 قلع بکنگریم و بکنگر ساختیم
 خوشتر ز نقش روی برانی نکرده است
 لاجورد مطبخ همه کی بنگرم مدام
 ز بس که غل و غمه میخوان گل خورم
 در مطبخ عزا و عروسی هر کسی
 وز سوریان نشسته فر ازش قطره ها
 مانند بیل ها بکف آبیاری
 چون بکجه که در شعبه تره غارها
 آن آبهی سلطان از آبشار
 و دله ز چوبست بر سرو آن شاره ها
 مانند نیرده ها بکف نیرده دارها
 چون اشتران باده تا نوك خارها
 نقاش دهر زانجه نقش و انگاره ها
 هستم چو مؤذن بفرز مناره ها
 بی زه می خورند همه بیکبارها
 یکن منم ز جهنم دهر و هشاره ها

چون بارهاندوانه به بینم بر اشتران
 خنج میبکنم که بگساید از هم مهارها
 اندر خیال آنکه چو بگسسته شده باز
 باشد که هندوانه ای افتد ز بارها
 ناخوانده چون بیزم گمان دایمینهم
 سر را بزر دارم چون شرمسارها
 خواهم کسمند اندو خافل که هر کسی
 بر سفره هزار کسم درنده بازها
 این بر رویه است که بواصر گفته است
 از کجسارها که ستره آن نگارها
 سوری نه خود منم که در این شهر چون منند
 نه يك نه ده نه صد نه دو صد بل هزارها

(غزل)

بشر از مستطی کمره که پرسته است پرسته
 بخور از یشمك بزدی که روح اغزاست روح اغزا
 چو ایمانت بود کامل ترا حالی شود شامل
 که برگویی ز جان و دل خود آمتا و سفتا
 سحر بر کلاه پاچه سر زن آنکه بر هلیمی رو
 دمان بردار چین و قند و روغن بس سلام از ما
 چو کورت ساختی ز آن دو بفرمان صفائی شو
 قدم ز آن هر دو بیرون نه نه آنجا باش و نه اینجا

(قطعه)

بگو بمطبخی آرد کباب آهوا
 بریز روغن زیتون صلا و کاهورا
 صلا و سوری اگر یافت نایه نه لیسد
 بخوابش رحم نما و خبر مکن اورا

(قطعه)

چو درین نامی گلگون چو نسکینم دهاد خون
 مرا عوش سازگار آید به سفره شربت نهرا
 بیا آوردم از زندان و شرح حال زندانی
 که بایوسف بنکمت (انی ارانی عسر خورا)

(قصه)

قرا از آید بقاتل از خیابان دولاپی خیابان چنبر او ایستد فرزند قد و بالا را
 بروج مرده بچلو اتوانی قاصحت خواندن میبکن دور بهر فاتحه و نه ذاب حلو را
 با سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم تو اندر سفره ای عزیزان ذاب سیم را
 سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم

هله سوزبان بشارت که رسید غرور عید همه بدت تن بهار که خوش و خوش و سید
 شب عید مرغ و ماهی نه میسر که می (و کفی به حسیاً و کفی به شیدا)
 غزل

سینه دیزی به عید چون سینه شب نخود دروی فروزان عید چو آفت
 دیواره گوشت دو دینه پیچ است بهر باشد لاف و شر مرعوب
 باو از بعد یغنی در رسیده است چو بحرانی که آید از پی تب
 عجب با کوفته آتش آشتی کرد میانجی بودن لخم است انجیب
 بکه وقت بهم آتش وقتی است که بر خیزد متاجای بد یارب
 دو جامه همانند آتشها نیست خدایا مراک روزی کن تو اعیب
 چو غیب نسبتی با سبب دارد از آن دل شبهه دارم به غیب
 چه قانونه چه قانونی تران خورد تو خوانهی قزسی خوان به معرفت
 فروزان شربزه از دست گزگاب چنان اکثر حصن خیر خود مرعوب
 چو یغنی خرامتی ختم بخود کبر که این خنمی است از بران مجرب
 بسوی چون بیهوشی پر خوری را ضعیف را چون دمی نسبت به اشعوب
 غزل

که گنجشکی چو نیم در فوج من بقاتل از هو در بر آیم مرزان همه چو لاف
 زبش هر کس هر چه بود از خون دنی بر داشتم آید بهر از درسد شهر خرام

خند و آله سرخ چون خون میاوش آمده
در زرنگی اجماع چون کله افراسیاب
گوسفندی خوب و فربه کاشی در گهر آوارم
سانه در حسرت از فرهاد داشت کیاب
کاسه شربت گز فتم سر کشیده تابه ته
بین راز ان بهتر آن باشد نباشد شکر آب
در تراز آتش رشته کاش می افکند می
آنچنان که بر یار صد حقی باطنش
صبح که آن نمه چمچه هلمی بر هلم
سریگوشم خوشتر از خمر و ابی بر رباب
بر نگر خسته اش با این بر زوین کویال را
بود اگر این گز رستم و ای بر افراسیاب
دوری شیر و برنج از پیش سوری بر اندک
حمله آورد و بقیاب شیر همچون شیر غاف

حزب غزل

غرقه در حب شد قسمتم سوری محب
المحب ثم العجب بین الجمیدی و الرجب
سوری اندر محرقه چون بر نشسته و ایست
در تصرف کسی نمیشد و کسی ذکر محب
سیر کی آرد شکم از شیر کاوان عجم
بهر شهر اشتران گیرم ده دشت عرب
نافتن آرد و مروزی دهد در داده جوع
خواست بر سر هم بگیرد از شوره ارضی به تب
خویش را همه بخوام داده در همه چیان
از خدای چاشنگه داده از ظهر و شام تب
هر دم از بهر شکم شای میزد روزگار
همچو در غر خلیفه عمر و بن معصیاب
و غده عمر فویسم (۱) داده است عرق و فاک
تهدید نخاش شکوفه شود در خار طلب
گاه سفر و چیدش بگذارد نقاب مرغ را
یکجریب از من بدور آستین چین زنجیر

مختار قطعه

سوزان بن مرغ بیرون میکنند از در قباب
عده نقابیکه بیرون میکنند از در قباب
و عرق و عرق و عرق که برادر فقیر خود
و عرق و عرق و عرق که برادر فقیر خود
و عرق و عرق و عرق که برادر فقیر خود
و عرق و عرق و عرق که برادر فقیر خود

سوری اوظاهر خورد و اندر ان زیر چنی خواجهت چون پینلی (کلمه، اطلاق)

§ غزل §

دلم در حسرت روی برائی است بدین کار ثواب امشب که پائی است
به پوران دخت رحمت هب فرستم بهر غم که می بینم برائی است
نه نمی نه زولدی نه دبیری که غریزه های اسفناهی است
معشوق خوردن سرشیر و قهماغ همیشه آرزوی من شبانی است
و دوری شک چوچه ارکده ام حرفم مگر که کاموس کشانی است
خدا را کوش خود ای که برگیر که با گیس مرا راز نهانی است
اعارف مگر کنم در کله پاچه و دل هرگز امیدگویم زبانی است
بشک است این دلم از شک عریض خوشتر آن شربت که اندر دوستگانی است
شریک سفره مگر ویشم نشیند بود چنان مضطرب مگر بار چنی است
چو خادم بر زمین خوان میگذارد مرا همچنان بالای آسمانی است
بیم چون که در گویند و گویند فلانی را بسگو از من فلانی است
تا نیل انصاف ده از روی انصاف در این موقع ورود از فتنه ای است
رب آگهی رب را در فسوجن نه هرگز چاشنی ناردانی است
ز رنگس رنگس را نیست فرقی جز این کاین خدایگی و آن دوستی است
به پشماک نرم تر پنجه فروبر که بران و نه بر روی جوانی است
چنان مرغ پیشم تیررس شد ولی نایخته بس در شیخ کلمی است
سر قالب پلو چون فغان گوید شعاع روغنش بر روی میسای است
بیار قلبه چون صوفی پند کرد است و با چون مؤبدان در زند خوانی است
درون دمه به از بزرگ دلمه است که نمی الله هرگز چون معانی است

بکنه یز بگو کله مکران است چرا با مفسدان در سرگرمی است
(مغز)

قاب شام امشب قویوم و شامخ لالاف نیست
یا برنجش کم شده یا آنکه قد آن قاب نیست
ظرف افوش خوان و ظرف مستقرش می‌فشان
آن چنان قابی که براندازه بشقاب نیست
گرچه سگویی پردویدن کفش پاره کهن است
کار و اسبابه باید کار بی اسباب نیست
از دویدن کوچها در کوچه ها پانی مصیبت

کاین به کت بینی و جگر و رمل و امطر لایب نیست
دافع شد روشن بروغن دافع کن چند انتظار
شده را برگزین کن این بیش دل و قاب نیست
چون گرسنه میتوان سر برد شب را تا صبح
ای شکم سیر از ترا خوابست مارا خواب نیست
رو پستان خریزه در سرخه سستان بین
تا بدانی خریزه چون سرخه در گریکاب نیست
از خیار و زرد و کاه و بادجان کدو

آن گدایان صیفی باشد که در دولاب نیست
میتوان صدیق کردن مالک آن آب و خاله
همچ عنوانی جزاوارش جزاوارب نیست
من بهر سالی که بد (هفته چهارم) بدست
مکند و ما هم هیچ قرشی بهتر از (لیتاب) نریز
از چهارده کی کرمان شهر ماندر شهر هاست
همچنان از رنگی ماندر انهر آب نیست

منتظر متشبهین بر آب دست دوییش از غذا گاه خورده دست دشمن در آمدن ناید نیست
 یکنه خور آبی رشته سوری افتاده در آن بهر اورا نه جانی از چنین گرداب نیست
 کاشکی بخت مکان (ملا مخفر) این زمان ببینند آنچه ما گوئیم در (سنداب) نیست
 من همیدانستمی (ایجاز) (از اخطاب) به
 لیکن شیرین چون سخن خور سخن (اخطاب) نیست
 (نظمه)

امروز گاه چاشنی یکی میبهمان مر است زیر از خیار و هاست نه آماده در سر است
 شاید که عذوق خورند از خیار و هاست داشت اگر که آن مر بهر عرق خور است
 (غزل)

بقره سبب و مسامی آلوده عوس است یکم بدین دور ماند اگر که شعری است
 بسم خیار فزیند از همه (تلبه) (طریق) بشرط آنکه نگوید کسی مرا که پس است
 دوست شوق به پیش دکان خاوی مرا است بر سر و شهر و دین و هوس هکس است
 به تملک دوغ بنده کیم تنفس داری که خود مفرح است از شیرینی این نفس است
 عذوق بنو او اگر یاقینی به تن رسد بر عزم آنکه عبت فکر یقینی عذوق است
 پی کباب دلم در هوای مرغ هوا کباب مرزوق مرغ خسته در نفس است
 (غزل)

فرخ شغزار همیشه چار لی عباسی است

و این نه امر روزی و غلام مرغ (شعبه) است
 آنکه گفتگر بر سر سفر بچه شعش خوار شد انتظار بهتر از آن دارد و بواسی است
 رفت ای زمره بهتر در دکان کله بز باحتی و ساده لاسه با سحر لاسی است
 بهر چه که خورده افرامه بیز را شامی این سخن از قور (حاجی) میوز آقاسی است

از کباب پخته گشت آنکس * حسینی * به نرست
اوست دشمنان حسینی * بلکه طایفه مانی است

چون غذا آرند سشین منظر بر آب دست
هر که در این انتظار است او یقین و سواسی است
(قطعه)

بفرقان هر سخن کایزد فرستاد * رحمت گرچه جمله رهنمون است
وای در آن * سوز * از بهر سوری * یکی را مژده رحمت افزون است
به * الرحمن * بشارتها مر او را * ز * نعم طیر و مما یشتون * است
(قطعه)

نعمت گرچه هست گویا کون * باز چشم بسفره ما یزاست
طعمه کثر خوان دیگران باشد * بهر آن * مرغ دل پیروان است
گذشته اند از قدیم و در مثل است * مرغ همایه در نظر * قاز * است
سختی قطعه

مرا در جهان است روزی فراخ * خدای جهان را جهان تذک نیست
عمل با کرد هست نعم الملک * صبح از د مریای با ملک * نیست
وکیل قدر روزی ما نهاد * برای غذا کار با ملک * نیست
رود سودی از مغرود آورد نمی * مراش که محتاج اردنک * نیست
بو تر خوان تا خوانده ام مریان * بصلح است مرا سر جنت * نیست
(قطعه)

هر چند دیده را نبود سازگار دود * مر مصلح و بدود نکند دود سردم است
دم اگر هزار کیم من از آن قرار * دودم از این بود که بیم شام دود است

سوری غذا نهاده تعاز است در قضا اندر رساله تو کدامین مقدم است
سوری میان کوته باید دو نیم مرغ چون کاسه است کوته نخمسی یکی کم است
دوی مرغ آنکه به کاسه وا گذاشت انسانی میدهیم که در این دور خاتم است
چون بر خونیم زانه فلاحتون گذاشت هر روز احتیاج به (لشکران ادهم) است
گفتم باقی این مه اردی و می حلال آهی کشید و گفت که مخرجم است

قطعه

مرغ و ماهی و بره بهش پس از نان و تره
بسته و بادام و فندق بهتر از اینو چنگ است
هر که در این گفته وارد شک سزاوار (چنگ) است
و آنکه منکر او دمنفش خشک و بی شک (ایشک) است

قصیده

بسته گفته گوشت به از ایندور فراست نیست از بهر مزه هیچ به از آتش ماست نیست
اندو مثل بود که کچل راست حرف راست خافل محذور (کله بره) در آتش ماست

§ شعر §

روز عاشور محرم بموم آتش نذر * است ز طلاب علوم
گفتم ای سوری محرم فیکار * آتش عباس علی * با تو چه کار
گفت سوری که بهرحا آتش است شنیدی کچلک فداش است

§ رباعی §

حلاوا که بهادند زه مینج پی چاشت دیدیم که نه شکر و نه روغن داشت
حلای قه زرد * کسلناخ تو بخت * حلای گل زرد * چرا نام گذاشت

§ قطعه §

سوری از که سگونی بطور افشانه بگفت اند که می مرغ بر سرف است

بدین خیال کسی مرغ بر سر قاف است دودیده اش بر سفره اگرداضاف است

§ قطعه §

شب است و شاه و قس نه آن کبش و مرغ بلو نه وقت مدرسه و بخت و کشف و کشف است
همین شربت مائه ویا که شربت عمر هر آنچه ساقی ما ریخت همین الطاف است

§ قطعه §

چهار کس ز کسایم چو ذائق عبات چهار خبک ز خرما بیایدم سوقات
همیندم استی که چو شایر آرد بک که بر حبیب خدا ختم انبیا صلوات

§ قطعه §

طالب مجنون بودم گشت معلوم این مرا آن چنان که گشت ضالم دکان حاجی زایب دست
بر یکی فقر فاول نماز ندره دل مشتیهست نیک چو سیم مرغ قاف او از نظر ها غایب است
سوری از دکان قنادی نخورد آلب حبات مگر خورد دیکبار مادام العبات او تائب است
شیر چاشنی صبح و نه چینی ظهر و نازکی عصر مرد با فکر و زین دارای را نمی رسد شبست

سوریشی مگر شد بسوری سفره را بر چیده دید

هدهدو (این عمر و خاسر) خاسر است و حایب است

(غزل)

برای خادم! مگر لقمه گذازد قوت نه کوثر است که تاسیر و اتمام (لوت)
ولی توقعی چه دین خوف ورجا قنادر سر بکشد چون یک (از انوت)
زبان و سینه سیم مرغ قاف از ده زخم مگر که چا چو عقیام به (قاف الموت)
نفس بسج طایفم چو باطمینان ورا بروزی کند و طبق باطمینان از شیران توت

۱ - ملین عمر مصطف خود را بداد و یک طایور گرفت خاسر
نام یالت یعنی زبان کار .

برایم من برو با گل بر خیار مگو بهار می رسد و زنم می شود از بهوت
دعیدای منی شامی صبح و می بینم که دلمی ز می شد؛ اینجا از فوت
§ قطعه §

بهر اشکم اشکم از دلمه روان بین تا صبح چون شنیدی گریه های هر فردی پذیره آن دراز
ایز دانسته خفته فرموده (او فریاد نمود) و بعد می گاه؛ چه از چه رویانده و است
(قطعه)

گر چه تنی آفریده هیچ تنی مرا نیست میخورم شش کاسه و از مراکب هیچم باک نیست
شاخه های از هیزم معطیج شکن بهر خال بهارونی آید دندان را اگر عسواک نیست
خواهید ایدل از برای سبب بهر خوری بر شکم مهری زام افسوس مهر و لاله نیست
صبح با سوری بلکان هلی می در شوید لوطی نه کیسه دار است ای قدر دانه نیست
§ قطعه §

در کوی بله نشسته خرم است فروشی هر موی جوان تا که بفتاد خرواحست
' خرمیتم ' همگفت که چرم از ' جوانک ' است
مگو از که منایم هم از عاست که بر ماست
§ قطعه §

شمار در خروسی بلاله رویه یافت که بهر چاشنی و شامی ذخیره به بهادار است
شناخته بر در و تیرا که باز قدیم بشوق دیدن روی تو بردار استاده است
شوالر گفت پس ای سبب و سباهی من حاکم باشیم امروز حسنی داده است
§ قطعه §

کودکی بر ستره شب با قهر داشت کز دکان را بی اهانه هر دم است

قسنی مادر برایش همت و گفت صبح از این های وهوی و مانم است
سور آورد او که این نامه زکبت از برای هر که بنهادی کم است
§ قطعه §

بشروع و بشا شور محرم بدور دیک حلوا سخت بدو است
برای سبطیان قوم موسی تو کوئی گشته ناز (من و ماوی) است
مشن شیرین بود کز لام حلوا نه هرگز کاه کسی شیرین زحلوا است
(قطعه)

يك خبر دارم که آن مهیو خور انرا بدو خور است
نگر بسوری گوی دارد روی گفته ام بدوست
هین بهار و بهر آمد با شوت و باقلا
قاصد ربوای کاشگر بیک بادچان کدوست
§ شعر §

باز به شیر و خربا کی است چرت پای کلکش زان-خ کی است
بس که خاکستر آتش بهوانت دانه آو در زلفش خاکی است
قباحت شیر و کران تر شده است شیر و هر چه دیگر ش کی است
گر نه افروز رسد و ریح خمد در جنایت مثل (سکا کی) است
§ شعر §

دو آتش کباب مگو کز مشکو است کرده چکر کباب چه بر آتش ها است
مرو ز کدای ارضه جناب دا اندیشهات بهواعد و محتاج الفل است
§ قطعه §

غوشهات از کفری خستند و باطل برید و بخواند او برانت بی بهره ازین است

چای آب از دیده ریزیداشک ایله نشنگان (عمر^۱ و حجاج زبیدی) شد موکل بر فلان
 حجاج قطعه ۱۸۳

ز سفر و سوری ما يك رفت خورزه را شدند قوم بگفتند ز کاین چهره قرار است
 بختند پوست من گار میزد و میگفت چو گشت خورزه شیرین صیبت کفایت راست

§ رباعی §

بسیار خورند از چه گمان آشسته حاست لیکن خانه وری ای بسش دید و نخواست
 دستم ببرند از بختائی ببرم چشمم چو بینند که دلو پای بجاست

§ قطعه §

معاش شد در المات ترک کو چو یکنگری واهیتش واحد در سوپ و پانوش
 یعنی و قلبه قرمه و قیقه قرار دادند گوئی بریده اند بقدر کباب گوشت

§ قطعه §

خوش از هیچ نیک بشوی مرا غروم که تا بصلح خود زیاده شدم از هیچ
 چنان دیدم و در هر دم سبزه گری که گنج از سرم از وی هم شدم افلیح
 چهارم اندر مزاج تفرقه یافت که در تنم به گرسالت و نه چه را از هیچ^۲
 اشوق صیبت دعاوند اگر صیبت شود روم بصورت دعاوند و با بدیم بسیج^۳
 چوبی گدوی مسیحه ضمه بدیجان مرا بود خورشید صیبت به زفره و عوج^۴
 عشق رشی آبه بشرق باهی شور آگی اساحت شمام و نگهی بخایج
 ز بس عیا و قییم بدست دربان عبا شکفته دوز و قبا دریده برج

۱ - مشهور نسخه مرآت در واژه کر بلا ۲ - عناصر اربعه

۳ - عزم و ادارك سفر

(غزل)

مرطوب چورفتم برای استعمال
بدید حال مرا سعی کرد بهر علاج
برای نریز شام فاس قیمه پلو
بشودای افروز آمار آتش آماج
درین قیمه پلو داد بدلم اسهان
اماج بخورده به نیر بلاشدم آماج
بیز معیش و عز اخود بخوانده داخل کن
که نی بماند دتوت چنان توئی محتاج
تعارف آن بدردان امرجات ندهد
رسد صاحب خانه چو حکم بر اخراج
حقیر طافه محلو اخوان هجوم آید
چنانچه پندیده پندیده محلول از چفت خراج
برین به بشمک افشان دکمه قناد
در آن دغینه دهم مسیح رشام با افواج
خوشم بخور از اسفهان و بشمک یزد
(ادا) اکبر ساند انصورد در کاراج
§ قطعه §

آن حفاغانی گز شیرین مغربسته ای
برام شیرین خندان آن کی داده ام
خیر جلو اول هر راه بر سر درو سب
کائن در هر هفته روز هفته این سبب رواج
رخودی را بر سر خوان چون بیونی پای نگو

گر انجاش دست آری سر به پیچد ز لجاج
دردنی بهر خندان چون بیاز ز فروش
چون که در شرح نبی آمد و لیحه مستحب
چون میمیزد از دهنم هر جی در هرج

بی پلو در مذهب سوری شاید از دواج

(غزل)

ست هم چون آن جواند رهز آتش اماج
نی چنان زب و فوجن دست آواستعاج
بند بر ابر پنجه کش آنگان را سیه نموده وئی
بهر است از آن زلدی آن قدسی (بان سنج)

گر نه آبادم شکم شدم از گلو چه مسطی بهر بغداد خرابم چه هرانی چه کاج
 شربت شیرین شکر درخ بی اندازه شور واته عذاب فرات هده طبع اجاج
 یاد رخت گردگان بالای نامور درن توت خوشترم در باغ تبلیف قدموزن کاج
 از بهر قربانی انحصی بکوی و ارزم هر دله آوز چو در کوه صفا و مرده حاج
 بر سر او دنک خوان سوری چو پتیشند بشام
 بر شده بر تخت بیلی کوشی اندر هند راج

بخارایه

بخارایه سرینک و زکله بد چه صبح سه دست بشتر بر فردا در دماز اجاج
 دقیم سفره پر عرض و طول حجاجیم بشهر خود سلامت در بند چون حجاج
 تکبک آو و غماری ارکه جلدنوس جفا نمود و رانداخت بجهه دراج
 چه خوش قسوجن مرغ است و خرو و بیاو که چمد خلعت عالم خو شد با ازواج
 بسفره بند کمر بده گردد از شکم خراجچه سخت کمر بند دوزدم سر اج
 به فلیه و غور ش کاسه احتیاج نبود اگر که کیسه مرا چرم بود با احتیاج
 چهار مرغ و دو قاف پلو و روزی کس بود بروز و شیش مس کفاف با احتیاج

بخارایه

(بوران) اگر ز کشتار کندیش رانی نی احتیاج یزن (مأمون) با احتیاج
 بوران دختر (حسن سهر) را بگوی کشتار کندو کجا و برای احتیاج

بخارایه

زوده را شکبه ام از هم گیخت ای شکم بی عمر بیج بیج
 بکه زدی نامه سر گریه ای چشم چمت هم شده چون دست قیج

﴿ قطعه ﴾

از کف پیچ بخور دلمه‌ای ای شکم بی هنر پیچ پیچ
ازن عصب به بگو (پیچ) زن زود به‌ای که تویی دلمه پیچ
ای سختت قیامت ملک جهان ترست آخر که میرزی هیچ

(قطعه)

همکاسه ای رمیز در کد خورده‌ام ندیدم شود فرزند وین می‌مرد^۱ معزاج
قامت فرایتم بر قصد (قامتم) (حی علی الصلوة حی علی الفلاح)

§ رباعی §

با رویه‌تکی گفتم شغالی ای شیخ دلم که گرسنه در چه حالی ای شیخ
بابت پی رزق قبل دقالتی ای شیخ من^۲ زود^۱ را آوردم توالی ای شیخ

§ قطعه §

آن چنان کند زمتن آتش شلغم در خور است
هر ناستانبه بسی داخوام^۳ قوی روی بلخ^۴

بهر از قریب است آن برآورده کز پالوده ریز
دست بازی و بر وقت سازی با بازیخ
هر مان هر دلی اس دجان د^۵ مهر^۶ جان^۷

هدیه بر داده است فالوذج بخواندم از سنخ

﴿ غزل ﴾

سورخین تر گردن این مرغ بران بشکند سگدش را اگر دگر حی می‌بیند بشکند
روگون شده است آتش مردانی حال چست زنده را اگر کوزد آبی در بیابان بشکند

خویش به دمرغی مسمن خاصه بر شرط و حال
 در سحره کله پاچه هر که دست عهد داد
 این قدر آتش را مت سوری از پا نشکند
 در هوا چون برزند لفر قوت هزندری
 گاه کشگر خور دهم باشد زمان چون دهری
 مردم از بزمی و مانی که در هر آبگوشت
 خربت چمچه طبعی دیک را سوراخ کرد
 قیه برانگر که سر از دامه بیرون کرده است
 مشکین اینگر که ز صفهان آمده گر بشکند
 گشت تکوب، طبع د (گروز) بخار اینگری است
 بر سر ز لوبش و بشکن از هم که را
 ریزد بخیای به بالوده دندان شکست
 بر سر خوان سوری از بس هیچم آورده اند
 گرتکایندش کنیز مطبخی را گاه گاه
 گرتکایندش گشتن من کس سوی شروان رود
 در خزین بره تیریز این چکامه بگذرد
 عاصم خاص همین فرماید که بپای منم
 شاهان کز بلندی فیه خرگاه او
 (کجهه)

گوشت را از بلو کسی چو برون نه که از چشمه تیان باشد
 بیش همکاه نیز که بتکثار گرچه بک شد استخوان باشد

§ شعر §

سودی اندر بنی هر سود مهر در بدود همچنان کز خری گز بی مادر بدود
دست و پائی بنوا شد چو کند بهر هذیم کلاه باجه بزبان آو که با سر بدود
سوزن جمله چو گوشت ملاصرند^۱ بنده گزول شود ازوا شده بهتر بدود

§ قطعه §

چون^۲ کثیر^۳ " بهر^۴ نمره^۵ بر^۶ بنده^۷ چون^۸ جمیل^۹،
اختیار از دست دل رفته است و دل شیدا بود
از حقارت سودی اندر سوزبان گم گشته است
همچو^{۱۰} " انپوچاک^{۱۱} ککه در آجیل لا پیدا بود

§ قطعه §

مرغ را گوشت پس اندید بود گرچه پست شست استخوان باشد
مکت از زرد چوبه روزمهم در پلو نه که زعفرانست باشد
دست در جوجه خورش نبرم گر که پی او در مایل باشد
آنچه در قنبر نگذرم یتم دست دست خدا بگان باشد
(غزلی در تعقیبات زمان استبداد)

روزی ما را زل شلغم و ترب و تره شد خدمت بیهران^۱، معنی و مرغ و تره شد
ده اناری زرد و صد خون چاکر حاصل^۲ است و آنکه او دو غره بندوغ^۳ صییش^۴ کر شد
فلسفی دفتر ج-عاسب و بقراط^۵ پیچ دور دوران علی ز که و حاجی^۶ ارمه شد
روزمان چاشت زاشت زن و فرزند^۷ مبد تا اگر^۸ نگمان^۹ شبمان^{۱۰} شجره شد
هر شغالی یوزمان^{۱۱} چو دور و زیش^{۱۲} و است سودی^{۱۳}، حمله زری^{۱۴} که دیوکی^{۱۵} قسره شد

چرخ طریقت ز افروزی و فخر طبع است نکست بد سوی ماه سده که بی باصر شد
 دایر اشته جهان کار جهان بافته‌ها کارها بکسره کنی کز نو چون بکسره شد
 پسند ایستگاه ایران جهان مسته زائد که خواوین فلان همه چون تذکره شد
 این بدان قافیه گفتم که «لیلی» گوید ؟
 کز وانی همی از روی بسوی (مسکرمه) ^۲ شد
 غزل

تر سر مغره بسخت مرغ درازم درست نظر مگر دیانه خاسله باشد
 زانک کبابی بسی بگوش من آمد رفتم و دادم که زانک خافله باشد
 که ز پی قلبه ام گنجی ز پی دل حسرتی لالت نه که یکدلنه باشد
 سوزی و غور و خور و خور و خور خاست گشاده شکم چون زنی که حمله باشد
 با بخچی کشمش سربست بهشت گز نه ز ترس معلم و الله باشد
 عرفی عامل در سرف صرف نظر کن زانکه همه گشاده های بظافه باشد
 در صفا کات سفر چیست که وزش (دفعه) و (دفعه) با که (مفعله) باشد
 یکموسه گفت (مزد چش) سر دیش اگر بخوره کس نکو دیم راه باشد
 بحث سوز و غوار و در شب و صبح امشب شرار با من این معامله باشد
 تازه سرفاقت ز غیر خشم بکلام آنچه بسفله آشیان جوابچه باشد
 نامه غیب آنکه در رسد مگلویم منتظره مگر چه نور خرمه باشد
 حالت من در میان سره و نوب حالت مگر کی برده که در مگله باشد
 در سر سبزی پلو بپخته و شور همه چه خوری که بسبزه ها دیده باشد
 قسمت همکاره بدو خوردن و گفتار درست ایست ز از دست در کنه باشد

ز او همه (قرقر) زنند پسند که مخر و ش مرد نباید که ثلث حوصله باشد
 فایده گر بگفته گشته شد کسی را با چو من استادی (مجادله) باشد
 داند اگر این غزل (دست بفرستی) خسته دلی در فتای قافله باشد

(فاعله)

در ضمیر بخش بگفتند و بهتر از آنک در هر دو جایزه می دانی فانی همه آن بود
 اشتیری از هندوانه بار او صد بار به تا که (اشترتی) در اصل (اشترتی) بود
 رس سقره خراش کم کن و در افقه گوش چون در اینجا موقع اشباع نمی غنه بود

§ و باقی §

شادم به فتنك از آنكه سینه دارد جز سینه گلوله فتنه دارد
 خواهم بگنولم اش که چون کوفته است با سینه خوشم که وزن دینه دارد

حزب قطعه

گر خواهم از اسفهان بسته طلب از داعیان از ملایر باسلق چو روزگاران
 شده ای جو زخند و باسلق از کف منده بگنولم از که در گنجی ثروت را نه بدند
 سبح را بر شیر و بر قیماق شیر را شکیب شیر خواری بین که برستان جادر شوقند
 حت الحقوم را اگر میفروشند بجان شوخر بدارش و قداحود گوار چون دچند
 دهنگاهی بادی از (سودان قومی) در بیار خدعه از کافی بیستی زعفران است وقتند
 آنکه جانم میدهد بگفته نام می دهند آردش چه از عراق و ساوه باشد چه زردند
 از کلوچه با دلازی روغنی و شیر مال دزهراتر و او اش و ان سنگك ان دند
 چون بیستی تو تو اریز ایتول مشد بان او طلی ته کیمه دارش دان بکن جیبش به فند
 از آن کلبکم چو هفت تقیم برشکر شود

از منین عمر من گور بگنزه (هشتاد و اند)

دوخی از خواهیکه بینی بکوجب روغن در آن
 رویه (ابل جاف) یا (کهر) و یا (پیرانه روی)
 آن خیار سبز آید در پیش آنوی در
 همچنان فوطی هندستان (فندری هاند)
 (قطعه)

بدیدم شبی خواب شیرین یلو درین آنهم (اشفاق) و (احلام) بود
 پسر شد بدیدم آن گیر و دار که بر جای شمم همه بام بود
 دره شد موغی شکستم بدور مگر یک شب آنهم به ابرام بود
 از این پیش بر مذهب نحویان اگر حرف تعریف الف لام بود
 کنون آنچه تعریف بشنیدم همه حرف داهار یا شام بود
 § قطعه §

بر آه و فساد چون قیمت فروزد کس ز آن چو نوی نسکد هیچ یاد
 زمانه رفت که نپیداست او جان فدای آنکه نپیداست باد
 (شعر)

یک بیت ناظر برای حاضرین جوچه در سفره نهاد و نام برد
 غره بر چیده گو آرد حساب جوچه را زانوی می بهد شد
 (نزل)

چرخ بوقلوقیم بر رعد بوقلون دهد
 چونکه سوری لات و اوت و آسمان چل چون دهد
 دار بر سوز دروام داسکه جان بدیم اگر
 فیبه بهر (دالی) از دامه سر بیرون دهد

من زخوان سور و ماتم در سرای این و آن
 بی کشم دست از که چرخم دولت ترون دهد
 آتش بر خور ندم ایکن حرص آسمان که کسی
 صد گذارد گر برم خزان خوانش کافزین دهد
 در سحر گاهان بیاب تون حمانم و قبح
 چون چغندر شد لبو حمانم از تون دهد
 (شعر)

بردشت طوالت گذر اینک بنهارود داد ز بی مدهی دودی جگرم دود
 آزاد نیم ۷ از شفا بود طوالت آگنده (ری) از مای (آزاد) کشم زود
 برود شفا زود سانه (تکلا) سوری به طوالت که (ایرو مای) زود
 قطعه در وصف (اترج)

نشکفتنی از نایع دوسر از کمر حب در حصن قیووش سر از اترج اگر خود
 این بهشت کعبه اترج زود از و باختر ده مان بشیر از مین ۴ علما ۴ بود
 تا چند نشینم و بگویم در اعوام این نام چه در گفته و آن خامس چه فرمود
 از آمل اگر اترج مال زندی آورد سوری بقیه حل کند این مسئله را زود
 § قطعه §

بر سر خزان غروسی یکی ترک شدیم جای شیرینی و شیلان همه برقی قمه بود
 نام وار دشت و پس گردن و تپه و یکنگ خالی اندر بر برقی قمه جای همه بود
 سرت کز سر شد اسحر عقل و مزه همه گل ایشاد و گنگت و رنگ و ریج همه بود
 (شعر)

تا (فرج) و (دنبان) در آمد دستور عرق خورن در آمد

فصل پنجم

چون قوت عن غذای روحند ز آبروی جسم جان در آمد
خوردیم و از آن شد گوارا کز (بودجه) جان گران درآمد
(۴۸۵)

از يك و پوز قابک پیداست که نیش گزشت در میان باشد
دست سوری میان قاب برد مگر چه بدمش استخوان باید
(قطعه)

بهدم السنه گر تفت های آواز زد نیاز دارد ز سوهانکم چه باید کرد
یقین بدار که (سوهانگی) نه سوهان خور (و) (سوریا) بعث بر مکوب آهن سرد
(قطعه)

بهمانی دشمن آن کر رود که خود با اجل دیند بوسی کند
بصوت نباید هرقن ده شغل از بخواهد شروسی کند
(قطعه)

سفینه چونکه بلند نهشت لجه نیر چه خور دغوش کند بهر طعمه داهی خور
اگر که طامع (یا قوم) (واسع الحاقوم) دهیش طعمه جهانی القه خواهد خورد

§ قطعه §

بر قضا و قدر حق اتوان راه ببرد که مشیت زایل آنچه همی خواست بود
پلوا نهفته نخورد دستم و بهر تو قسم مگر خوردم من که نه خوردم قسم و است بود

§ رباعی §

از چست حقم عمارت و کاخ نداد آه در که میگویند (یونہ باج) نداد
دانست که من آن خر یکجور مستم بشناخت خدا خر و باو شاخ نداد

• قطعه •

مرا بخواست فریدید کی بوعنه سور شوم به محضر قاضی گزاه آن زاده

بگفتش دشت آتشیم از شنوی نصائی آب بهاون مگوی آهن سرد
 برقصی مذارک ایازند گری برده شمعى و حاجت به اولیا آورد
 بدانه گفت که آقا دودشمن است مرا برا زخاك و برآور زخاك آتین کرد
 گرفت دست و برون کرد خدا مستوحرم که بهر شمع نو آقا دود خون بخوراهد کرد
 ❦ قطعه ❦

زودعه ها که نمودی پشاور و فاری عالی العبادك دلم از بهانه می افتد
 مان زارك وفا پوست بر تنم زندان گندار پوست به تو باغ خواجه می افتد
 ❦ قطعه ❦

اندک کتاب سور خود این سوزین شهر دستور عشق من همه سر لوحه می کنند
 بر مفره عزای محرم چو در رسم جن و ملك بر آده میان نوحه می کنند
 ❦ غزل ❦

دل نمیدانی چه سان امروزه نش می کند یاد مدهی شادود طوائش می کند
 زیر سر و پنهان نموده کیسه غم خرك بشده زاده گاه دهنی زیر اش می کند
 پای من را بخت گیوه از دو پندها دید کر که بیوتین دست آرد غمگر گالش می کند
 همه چنان آن گریه ماده که در زیر است سوزی اندر روی قاب افتاده تالش می کند
 ❦ قطعه ❦

دام از دهان پلو «قبیله پلو» تر شده پلو میر گشته خودش مرغ و چلو می بخوراهد
 بر حمام تو با کوفته و آتش سماق زن زانوائى اگر دانی پلو می خواهد
 ❦ رباعی ❦

گر پوست ز خریزه کسی کار زند مرغ دل سوزی است که پرواز زند
 صد بار اگر کار زلی خریزه را آن پوست ز تو بگیرد و باز زند

شعر

تا مطبخی بمطبخ خود در شب شد مرغ هوا و ماهی دریا کباب شد
پس در تنگ دَم جگر و سبگدان مرغ از هر سوریان جگر تنگ آب شد
﴿قطعه﴾

بارم به قیان برد قیان داروغش شن کرد قد و شکبه بهیزان قیان کرد
ما در بر او یار فکنیم بهیدان یکباززد بیش وای (نورضیان) کرد
﴿قطعه﴾

سوری چو شد هزار بار بیش از همه غذا خورد
الفر عزای مادر بیش از همه عزای خورد
همچون پلنگ غرمان ز آن کله گریه ای ما
یك لب يك منی را با شمع (کذا) خورد
﴿رباعی﴾

پس شهره کسان که جملگی داشت نهاد هرگز نکند بعر کسی ز آنان باد
مرگو (نه نامد) که و (یفتلی) (یارداقلی) بک که برم رام داد
﴿قطعه﴾

دعوت آورد و پس خوانند ای پس وعده را
بگسلد دین درد بی درمات از هم دور و بود
نه که پس بد عهد مردم بر نهادند از جهان
یا (سل) و (مطیس) بود و (قورمایشه) بود
﴿قطعه در وصف یخدر بهشت﴾

نه یخچول اندر بهشت برین که یخ اندر آنجا شود مُجمد

مگر آنکه گوئیم (بخ دروشت) بیاید ز بختان (حاجی احمد)

﴿ قطعه ﴾

بنوع بهر ملاقات با مقالام بطوع رغبت صحبت نی از قلیل و کثیر
تو جوچه بر سر من، بیدار و فلدون همین س است مرا صحبت صغیر و کبیر

« قطعه »

بناسوع و عاشور چون کودکان چو بر آتش لاله بیفتد « ربار »
بهر کاه در کوچه آرم خورش سواره پیاده پیاده سوار
سیر قطعه

نه زرد آلود نودیت کر نصیب برو اسفهان و شکر دانه خور
ا کثانی شیراز اگر یافتی دو بار انگیشت یکبار خور
قطعه

نرمه زبان از چغاله بس بدلیش مرا « آرمه » بر غول شیرازی بقول ماء و بار
من خیار فسخ شد از خیار چنبرم چونکه « دولا » بگوید گل بسرد آرم خیار

﴿ شعر ﴾

نشدم که در تنگدلی شتر پیغام و از خایه گردید « قر »
سر سارباش بخشم ایستاد بگفتش شتر « من آلم گل آفر »
(قطعه)

و غده صبح و شام بهر خانه میدود در اشکال غش نکیم امکا بغیر
نیم صبح بهر جواش ایم « چال » در راه هر کسم که گوید (آخر بخیر)

(شعر)

بیخ چون خواهم خورم صبحانه شیر سوزنی بر من کند عذابه چو شیر

آن یکی شیرین است کاکام میخورد و اندگر شیرین است کاکام میدهد

چند قطعه

بالوده از عجم بحرب استقلال یافت مغز قلم بدانشه مدزوج با شکر
بالوده جزو سفره خام خایقه بود دوسفره هده خلفه زیب (ماحضری)
برخوان خویش کس شوالهتی آن نهاد غیر از خایقه گرچه امیران نامور
کرم بجای (قاضی ابو یوسف فقیه) بود در آن زمانه بدلم ارکه مشهور
خاوندجم صمصم بیوم خلیفه بود این است آزادی نام بادوسد (اکبر)

شعر

با کرد پگری نیست اندر جهان مرا کار جز باشد چرخ کاه آتش (شاه فلکسار)
کز آسمان هفتم بشنیدم از کزویی آتش شاه فلکسار : توشی هفتد بیچار

چند قطعه

بایدش که با چه آب از کسر که انگور با هلیم ضرور
(کله التار) خابین گویند وز پس آن : هلیمه الا انگور

چند قطعه

قور و اقور خور از جیب و بغل خود مدار کز خه او تار سدر نیچ و نیقی با دمر
در منزل پس بشنیدیم که سرناچی را بایندی اده : آپ با بند و آسره با دمر

چند قطعه

بر سفره رسید سوزان سوزی بشودد کنه بد جای را یکسر
در بده عشت فتنه شیران مان ای شیران از راه یکسوز

چند قطعه

دم کج دومبش رنگلشته زب گوش سوزی باشه سردم بر سرتا
خدا شاهسون و تکر که بر او کرده بر دوش یکی خرقه میران ز سدا

از دشت و بسند آمدت چو زیتون مقطر ماعی (قرن آله) مقرر شده از لاری
پس حضرت سالار پردیست بسالار ریزد بر کاهوی خود سر که و دالار
(قطعه)

اختها آر و گبر سیخ کباب چاه برکن میس بلند چنار
با کباب بره شراب خوش است صد چو به کله پنجه آب انار
(قطعه)

ارغیش و غزا و سفره و خوان از حکم قضا و ز امر قدر
از پر خورده خلقتی بنفاس چاه به با عمرم بهدر
من گرسنه ای سیر از دل و جان کز سیر شوم (شد و اندر)
(شعر)

سوزی زره در رسید چون (حین من نهر) یزجه یز قات پلوزد (اصلح الله الامیر)
ما گرسنه بنوا بیچاره و در ماند و حال بر نشسته در کتار سفره باغانی خجری
(غزل)

طفت در یاد و بودم چون سوراخند (و بار) بگنوم از (هفتخوان) رستم و اسفندیار
چون سقره حله و در گیر و دار و کز و فر نشووی از سوره نجر الفیت و الفرار
ریزغن اندر قاب از هیتم چون آبا گریه و اندازی بود چون آب اندر جویبار
داده اندوز که در ز است با سیخ کباب کوشک و کوب و طبع است این را که گرز داور
داده اند بر بهر هاین خورده اند از چیزها آنکه در مشام و سواره و بی همه اموار
کبابها بر فابها بین قایها کهسار و ایکه خود بسیار دیدی کبابک اندو کوهسار
نرمه سبزی که کفبه بین بهار من خزان مگر که قیبه غره سبزی دان خزان من بهار

من مگویم کافکای رأی در "کل" اقام در سه مغور و مغوره به بود ز آب اسر
مؤذن اندر "مأذنه" شد شمس اندر "هاجره"

مر مرا میل بکار ای خالق لیل و نهار

§ قافیه §

(اندجابه) مرغ باشد (فرخ) جوچه (بیشه) قشیم
(خیز) ثان ماهی (سمک) برآ (حیل) دان (جسی) از
چون پلو در سفره پستی به ای علمی مظهر

گوشنی را (احم) گوبند در برهنش را (انوار)

§ شعر §

ز سبب است چو با او ده ات گلاب بریز و مگر که شربت آن شد غلیظ آب بریز
کباب بره چو بر آفتاب روغن را و زعفران بزن و بر سر کباب بریز
بزم سوز چو شیرین پلو بهفت کشی و قندو پسته و روغن شاداب بریز
چو بوی سوختن گوشت آید از مطبخ بدینک خود برسان آب داشته و بریز

(غزل)

سوری اگر ببیند (بادار مرغ) شیراز آب و شوق مرغان مرغ دشت بیرون از
در آن فضای بیحد مرغ و خروس بی حد هم کبک و هم کبوتر هم اردک است و هم غاز
چه دهم او چه کرخی چون بنگر دیم قافش و آله به های چرخش زان تره های دشتار
و اصل چو خود سازش بس زود دل بیازد صد چله اش دیک فلسر حد فکرتش بیش قاز
رازی که می بهشم می پرده باز گفتم ای خورزان اسرا پنهان کشید این راز
بانه علقه شیرین به چون نهانک مصر بست قند و شکر چه آرد از موب و مصر و اهوراز

§ شعر §

اس کیان دستوز دادقد و طیبی نام جوان کشتن اروز می بادتجان به ز سر که بیدار
 آنجه پشت منزه گو ساهر جعاش و گاو همه چنان از جیب دار دست نقار دایم باز
 (شعر از) از چند اود گوشتی فرده و لیک نیست دلخواه اسم نه کوناه و دایم یک دواز
 با من از نام بهر آن دل به مرا میکشد لیک در میدان سفره خوش که باشم بیکه باز
 آنکه بر عالم جو هم حج ا کبر میکند کاین عمل بر مسلمین واجب بیامد چون نامان
 مرد رخت جو ز چون میمون و شاخ نار جیل از فرازم بر تن میب و از تنم بر فراز
 عشق عاشق کی بعد از بد دل اودی شکم بر سر سفره کج محمود در فکر اوز
 کمر که اندر ز مسوری آورد مسوری ورود آنچه و اندیش بد بیرون بر درون بیانشان
 ای تو دایم جائن دایم بین جوع الکلب من
 درد بی چاره است دردم چاره سارا چاره سارا
 (قطعه)

چون گوشت نداری و خورشی هست شش انداز
 مگر (آلشی) یومورنه) نه میب است شش انداز
 و گوشت زبیر در دست و مالد و مجالی سرخش کن ز شش ده و سدر خورش انداز
 مگر بخند و بایخته چو شد وقت غذا در سوری بر سر یک تو خود را یورشی انداز
 ز اسماء پلو کز به باغ مال کشد کار از آن سیر (فرتم) و (چهره شش) انداز
 § رباعی §
 از گوچه بر اغانی اگر شد خورشت دانی که بر آلودی بخارا زده حنجر
 قیسی دمارد از گوشت به است از سبب دعا و دعا و کلامی نعتی
 § قطعه §

و مگر الهی نام کما شیراز مگر که دگر ری (دلکش و) خورم از

از آنها بگذر (رُکنی) د (آرزویی) است
 پس صبح (دویازم) پس شامگاه (شش انداز)
 ما کرده های فتنون با دنیای مشکک
 از آتش (کارد) خور جنب دکل خباز
 شب بخته شد چو شلمم بر روزیت بخور غم

روزت بدست رازق رازق بود سبب ساز
 (رنگینک) است و خرمش و آل روغن صفتش

بادام و پسته در لاش خواهی برو بشیراز
 ای پس از شور و نواها ره عشق زدهم دلم از لاج برآورم بجه آرمش فروز
 سوریان دگری نیز طفیلند مرا که بر و دم همه صمرا و نیارتند (برود)
 رستمی صوات موردی همه جای چای کند بدقلان بنگی شیر و گلی با آن پست و روز

قطعه ۳

مقارنه چو قمر ز راهیجم (سگندوز) بگو که عید مبارک بشهیدی (فارسی)
 بسفر ما اینکه بگسترده غمت مین نشین من الی دایه کن تانوا به (سبیل قوز)
 مراست همه جدمین جاسمین اوشکم که بدایت منستند و (قوز بالا قوز)

قطعه ۴

گر خوری سرخ کرده بر آهوجان سرخ روئی آن به سر که بیساز
 بهر انجام خواستن دل خویش سوزد پای کوب و حمت بیساز
 قائل آنکو شود به قور عظیم دین و دل را سو دهم به بساز
 «قطعه ۵»

محمّد (قنق) که کعبه ز طبع بفلک .. (طاعت) بگو ای گمشده است هنوز

ن خورشها که نصیب آمده در نام و سحر نگهت غرمة سیم پشام است هنوز
 پر خورانی (آن آیه) همه چون امیران نام از آشی چرب (شام) است هنوز
 دست بالا زده سوری بشیند چه پشام گوید شعر العین عازم شام است هنوز
 § قطعه §

ای دری جتناز مانند سرده خواران وی حاضر و لائیم همچون طغیان اعراس
 فرمان قلبایت هر کس که صابر آرد بر چشم و سربینه دست و لاین گوی و الراس
 § قطعه §

اس شده شب نشلم بگشته است زعر که شب وصل سحر گشته زده بانگ خروس
 پیر خوش قدمی دیگر که به طبع قدمی لذتش بیشتر از حجله دایم و خروس
 § قطعه تضمین §

یکم خروس اخته و عازم در آن رسبد در پر خوران نزاع چنان جنبه روم و روس
 و آن گهی که بانگ خروس سحر بخاست سوری بکار بود و همی گفت ای فسوس
 دست از چنین خروس بدو بانی بود برداشتن نگشته بهوده خروس
 § قطعه §

سوری امشب آمده از دوعلی و جه تبوس کرد از پیر شکم او تال شب موس موس
 در دو آخانه پیر سید سرخ و سوس نسخه اش دیده و او ساز و دیده و بسوس
 هیچ دیوان از رخ نگذوده در پاسد قسم از شهید آریلا و ضامن آمو بطوس
 بند چنان جلدیکه در ویرانه گشته اوچه گر او چو قمری ناله سر کرد است نذاتک خروس
 ایدرخ و ایدریغ و ایدریغ و ایدریغ ایفسوس و ایفسوس و ایفسوس و ایفسوس
 ز این نوائب ز این مصائب هر گهم یاد آورند
 رزم (بکر و غلبیم) یاد آید و (حرب البسوس)

§ غزل §

خوشا در بستان و پرده‌اش خندودا دنگه‌نار از روالش
 معرور و نمک‌دختر شوخی بو دوشی که عمر حسر می‌بخشد دلالش
 دکان بره زمین و گشایی عید آئین می‌آید شه‌الشر
 اگر تیغی بخت آن دردد دلا چون شیر واکر کی حلالش
 در سواری بر سر نه چسب بره چه داری آنگهی چونست حالش
 § رباعی §

مگر آتش جوری کوفته بابت در آتش و آن کوفته بر دم مرغی در آتش
 در آتش سرد کوفته در کوفته هم گویند که هر چه در خوش افتد در دامن
 (قصیده)

صبر و راضی فلان فرنگی و سگر بر فتنه‌ات بدهان گرفت راس آتش
 هر آنکه مرد و بر آورد (آتش از روی) آسب که او برد معان آورد از دهن آتش

§ غزل §

آه فرد رحمت‌ت بر زکوه شاه پوت حواصی سپید حاتم ز حواصی ساهانام
 هر گز کسی در زاج حلقوم‌ت نکند گو زاهد زمانه ز گو شمع راه دیر
 سری پلو چو منجانب ای دهد باری بپای آتش آتش گدایانام
 اورد و پاچو من گدائی به نیست زین ای دل‌غلام شاه جهان من و شاهانام
 سوزی معمر امشب شکم از عرا در آت پیوسته در حمایت اخف الاله‌ات
 درگاه حرم من ای که موجود کار حرم منی در فکر حال اگر سنگی بر گاه تو

(غزل)

بر اندر دکانه‌ها، دوس خوش از بگه فرم سوزی حایه همایه من قائم موت

داده نام بر دکانچه چرخ و می و بختی بلکه نگشاید دهان مشک از او صاف و خوش
صدی از او آنچه گم پیش از آنکشی از دزد من سواری کنم چون باری گریه نمودن
گمب سواری چون بسمل از شام دست بیدست من بشویم من بآب حوض خرمه (دوش)
سو قیاب از خانه حق چون به دانه بده صاحب گریه در خانه جوان بلع کن با دانه حوض
از من سواری بآب چون به بر شکاف و ج در دهانم و هر که در گریه بگردد که بوش
در سواری بآب کان همه بچولانه بآب من شکاف و کنور من بآب من همه بوش
من سواری بر سواری من داده اند هر که در حوض من بآب من بآب من بوش
شاه از من زنده اند و ملک از من برفزار بآب من بآب من بوش (دار بوش)

بخش اول

دوی است من از من چرخ و می و بختی من سواری کنم چون باری گریه نمودن
من سواری بر سواری من بآب من بوش (دوش) من سواری بر سواری من بوش
من سواری بر سواری من بوش (دوش) من سواری بر سواری من بوش
من سواری بر سواری من بوش (دوش) من سواری بر سواری من بوش

بخش دوم

من سواری بر سواری من بوش (دوش) من سواری بر سواری من بوش

من سواری بر سواری من بوش (دوش) من سواری بر سواری من بوش

من سواری بر سواری من بوش (دوش) من سواری بر سواری من بوش

من سواری بر سواری من بوش (دوش) من سواری بر سواری من بوش

بخش سوم

من سواری بر سواری من بوش (دوش) من سواری بر سواری من بوش

من سواری بر سواری من بوش (دوش) من سواری بر سواری من بوش

و در دالو شدت هسته میدار که این گنج حوراد او هر صفتی
 ﴿ قطعه ٢٢٠ ﴾

تقریری اگر سر و سوز دای برافست بود حکایت دیوار باغ و شل و راج
 سبلی از ل زبانی بر فقه مهر کند بود و حوشه انگور باغ صاحب باغ
 (غزل)

هی هوس بر و حوش از دم یکی سر باغ مشکینی خدای د سر دم از او حایع
 از دم حور می رده حدس حور دخی سنگی چای شدم که شد بر از دلک الاع
 گوشه دانه شیری و صوت لولی است صبح از گلو نوا بجا چون راند کلاخ
 حرد را شمیم و اودی لبم چیت حر^۱ امور حوش که در د هیوه می یار
 نمی مقام خود کجایی به بیسم چو چهر سپید بر روی نکم نمودار د باغ
 سوری چلو کتاب (رسول) الحق آشتی است گفتیم و مرز سون شد بهر باغ
 باغ ادلک در شاه وردی صد اوقفا هر کجی مراند و معوا (غزل^۲) امام
 ﴿ قطعه ٢٢١ ﴾

د فقه دستور دستور بر رک اعلم^۱ که ار او نه دو صد رحمت حق
 موسسه با طسرای^۲ د حق^۳ که ساد و را ا فراغ^۴ چو ق^۵
 ﴿ قطعه ٢٢٢ ﴾

هوس از سر حد سالم این یاد است که حور میگفت مراد و منی حق شعیق
 سر قلمه یلو این باغها و بوچ است در بازار مرانس نکته کرد شاه معیق

از آن قولنامه که سوری نکون قات و نه

نکته آن رحمت سید هر از عکبر عقی

۱ - گرمی - ۲ - کشت - ۳ - طلاق - ۴ - دهر

۵ - مرغهای چو

شعر ۱۱

یگر نامه بابت سوی آتش مالک روشن مسواں (روحی فدایک)
 که ای حنی مشفق دوست بر (اها 'مبینی مالمی' لا اوانک)
 خدا عز حدائی و من در عدا ندارم تا هیچ کس اشتراک
 گریزم در هر میر آلا فریگی مگر مهر هائی که دارد حورایک
 زهر آگینه گشت آنکه کوکوبه است چو خاکسبه او را من نام حاک
 خوش است آنچه دندان بگرم است بود گرچه موباک و چوب (اراک)
 صد خون دین سوز آفاده شد (و قوتوا بسوری.. ثلثت نساک)
 قطعه ۱۰

در لحوم طیر آن خواهم که حواصم نام یاد
 نرسد (بلدرچس) و دری (سای) و موشی (تکرک)
 با شای این چس در حور بود چری که او
 در غریب (نجر) است و من فارسی از کی چرک
 قطعه ۱۱

نگذارم که بکام نام رسد (ایلاک) و استهوار سوز و در اشتغال حورایک
 و مبینی سوختم سوز من حورایک سیرده نام نامی و مهر کرده به لاک
 که سر سیرده ای و صبی من خاند نشست من در هر یک طلبه لاک
 در زهرم بدین مهر ای منیم به دوست گرم تر دوستی از دستان دار جانم
 قطعه ۱۲

نام چینی زهر آگینه گشت آنکه کوکوبه است گرم سیرده ای و صبی من خاند (ایلاک)
 مسیح دندان در جای و من در با هم مرغ زهر آگینه زهر قوت حور و حور حور

نا سید بحکم بر چیدن سمره کی دهند خادمی او پشت پرده میخورد دائم برک
سمره بر چیدن و جای عذر خواهی مبرنا
گفت سوزی اگر کرسیه مانده است (ای بر درک)

§ قطعه §

بهرینا کردله راه وین بکمال ماه او مقوی ها غوی پرو چهره ما حرک
مادر آن سلوی کشد رفو موسی مانده آید و اندرک اندر چش و میشد کرک
(قطعه)

اگر همه غرام بیم رنک بر کسی حرک حنائی ده ده دانی دوع و شک
آید همان ره شکران آید چو دوع سیم اگر که دوع زوین میشود و شک
کریم رای دوع چو کوزه که بهر شیر نا آید چنانکه ما میسر نرود زو شک
§ قطعه §

ماقمه بلع کیم آنچه جان از حرطوم به من خواند هم آخور اگر شود عاقبت
شرم هم میراست از که هست شربت سرک سوز منم که چو سوز اسرافیل

§ قطعه §

بر شکم هست سوز و شکست سوزی اینر کمال اندام حال
میر میرا و سر سراسر ده حال و عا حسان حال
(شهر)

سوزی از حر او شده و شد چلاق سوزیان بر سوز دیندیشی شل
عاهلوا و استهملوا و رجا نم قالوا را سوزی لا شل

شعر

گوش قیل از که بازی و زور و ادب است دو رفتار، بحر نیک و سه یزلی چهره است
بهر آست و در و آید و مرول و باسی سالپان کر که روی نیست ساید (کس هفت) ۱

شعر

مبهم هر بلایی که ناحوش خود است اگر برای غلغل است این روزای غلیظ
بوی حرم و روی گر تمام عسله در است ازین هر کجای شرق و غرب
(حتیانی) از که قیامتش کم و راقوی شوم چو آرزو نگر جعل در روی جلدی
کند پشیم ایند. و وی (بهاوا) مرا بر شد کامل و صفت بر غزل
و هو از دم چو عری و صوفی و عرد کجگاه جدیست گیتی یکی عدم از عدم و پیر
کنار سفره خمرانه در نفس حوری است که ایره را غلال آلود بجان غزل
چلو کتاب خلاشداری و طلسمی چو کتاب جلد است و نه در کتاب جلدی

قطعه قصید

بوی کتاب دانه کمد خایه و اندر آن حکم ضعیف و حکم طبع علی الاصول
در دکه تا (روان گسی) کو می نگوی دلیت اگر بعدی تو من بودی رسوب

(قطعه)

در دمی آن حور و دهن و پسته و ادا و پیچ و پلک شمس و پیچ و پلک
و اما من حرره حسی است نگردد و کاه کثبان است بر این گنبد احرام
هر قابیل و در سر است بر یکی است گوئی که بود خنده ای از گنبد بهرام
تا کوی و دمی همگی نکره است نام گر کوه از کوه رسد شام از شام
سکر بر حرره و آن بیع کینه شمس (نگاه) این بارک (دعای)
آن می و سر و سر و سر و سر و سر مانده مرعی است مشه سر نام

يك سوری اگر پوشك كز قند شد آری اثر مهر چنین است در اوراق
هر سرمه نگینیم پراز صفت شاه است داند که دعا کرد شاهنشاه اسلام
هر ارمین آنگاه بود بلاد حساسش در مهر که چوبه شود پیکر همراه

﴿ غزل ﴾

سودی از جای برآ و کمر هاری نگیم پاچه‌ای ر بی نزع و حیرت می‌کنیم
سر بدیدیم غم‌آمنکار است (نوار) از چو آنست مکان در (وزاری) نکیم
بچاره‌هاست در این دره سر آن خم رده ناله می‌زدگان درج خناری نکیم
عهد شمارانه پلوی صمی بدگوشی نرسد ماز خودست سائیم و فزونی نکیم
مهر زهر عریض پوشش است حال حاسه سگر جانشین زبانی نکیم
در میان و شکر آب است میان شاه رود هست رویشا گرفتاری نکیم
در گاهی است که هر سرمه بهر یار برسد يك سر زود داند که هاری نکیم

﴿ غزل ﴾

صله از غزل و سچه در و رشت مقام را گزیدند از آب است و سده پیام
هر که جگر گدازم و دودل و فلوله خوابان جگر می‌بود از دل چو کاسم
انگاش که در کربلا بود جز از شعر صد گونه بهان بود ملیات و عدالم
با آنکه اسیری در دهم از رشام آباد عامی سازم سداد خرامم
میریوش با آنم و آن روحی دوری در آب اگر دیده باشد صدام
در جوان شنی آن زیاده بود بهر شب رین شوق درم خواند که آتش دعوا ام
ای جان را از شیرینج شد سراج من ازگ ومن آخر قوسین و فلجم
چون می‌زدگان از سر طاسم شنیدم کن بشود ازین حرم من نکیم
در شربت سرمه به ثبات و بقای است من غافل و بی معتقد نقش برام

در آنگاه و ما کول دیگر شبیه ساند است در سبیده ام از مغوری خوانده است حوازم

الحمد لله

مردان جو 'احه' ای او در دهنش شکر و لک داد ؛
 چو در شب دور می شیری می ملازید با در آوادم
 سیه بر شیدم جسم جوانم دهنش
 کتاب آرا حورش و شنی چو نکته پاو به چش
 معشوق قاشق شرع از حوری شد اگر و کش
 نقره ای ای او در دهنش و در دهنش
 معشوق سوز دهنش بر روی چو نگره و دم
 کتب بر نه حور شد و چرا (بر نگره) قسمت شد

(حمل) چوں بدو من، ریحہ نام (سُحری) از چہر و رُوح

(عز)

سابقہ حاضر ماہ و سہ گزشتہ ماہ
روز ہا سندس عینۃ النقی و بلو
اگر در این نہ بدست و گزشتہ شود
روز کرمی مذکور از این سنی و کسوف
علم چون واقعہ انکار یلوسکہ کند
فہمہ پر خود پس گار و دست بدست
اندر ترس و گور چون در سفر ہزار
حاجت و سہ ہزار و سہ ہزار
ما کہ استاد استاد در این ہر قدم
دش حاضر و باوث و کہی من مشہد
سرتعہ زور بدو دست ادا من شدہ
من اذہا شلگی کردہ فروتن شدہ
زور پیری دینی احد و کلہ شدہ
زاسنگوئی چور و امانت من عی شدہ
کہ عی امروز نصیب من شدہ
صحنہ حجلت شدہ و آب چور و عی شدہ

دستم اندر خودش رشتی و باز بدی است ارچه من بهمه پاستندو حن شده ام
هر کس از مطمح او بوی طعانی از حنست دندپوون گریه من آور و زور شده ام
ما حنک مر (چرك) تر که بهر گه رده ام
زاده از یح که و گدوایشک سی شده ام

§ قلمه §

آب برید گوشتی اس من و بان حنک من حاصل آبی از شد روع و پاده منکم
سوزشی از سو و من شمه بر سوئی سو من سمانک بر کز (حدیه) (میکه
گر حنکی به احنک قرمه و قیقه ام خورد ز منم رال اگر و دقرمه و قیقه چیکم
روزی من و جوان شه خواهدا کو کئی ترد من و شده داد کربالا (فی جه) (میکم
(شهر)

انگوشم که که عم دارم ندارم رو از گوم که که دارم ندارم
گر از حانم ماسام بپرسند که دردی حر شکم دارم بطرم
(قلمه)

حرف من احنه کفا ز کاب به کفا که که از آن جورم و گه از آن سیر کنم
بطرف گرفته ام گر که دشمنی شود دهر سوره فتم کله را به پیش کنم
چو هست پای ششای نه از منظر من بچار دنگ پلورا دست حزش کنم
ناشود که من ذکر به بره رسم بهار در گله هر قوچ را لبش کنم
که کشتی قوی و پیشدک خیالی زد گرفته حامد شش و شده ریش کنم
خدایان من از جوان شه بهی داشت

که بار مست دوشی دعواست شش کنم

(غزل)

گویم به مطمح را گریش و گمی دارم کار دلها در سار آخر شکمی دارم
نی ملک همایون و نه نعم و نظار در کای اهل قلم زار ما هم قلمی دارم
زوری و دماوردایی بی حجاب از ما عشقت و عقیق است اگر نه در دمی دارم
این دست شکم چاهی است از هر سوی از راهی است

آر مبدد باشد گفت (نثر لایلی) خازم

§ شعر §

اگر ای پش و کم باشد همیشه عزای شکم باشم
بماوردیان بعد سری (شکم) بگو ایستاد الله ایامکم
(شعر)

دوست از پی آن بامی گرم لوانی که جای خود و مبتذل تصور دهم
جو شمع بر میوه معدنی من کوری که جای گوشت همه استخوان بکود دهم
ز هم سب و زود عروسی از نهصد بهم دیوای بان الودود و زود دهم
شیرد مالی اگر حاجت دربان را بشیر و جابه مرغ يك دوست مورد دهم
ز قمره سرتیو و شیردود ظلم ارحال اگر رفود کس مطمحش مورد دهم
گرم سبز صف ۲۰ الحال شناسد نقاب مربع سلامی در راه دور دهم
و شوق کیمک پیلو در عری پر آرم چنان کوب بر ماطو نه لاله مورد دهم
بر دم عفت و آنگن شاه طهماسب دار قهوه که چشمان خود محور دهم

﴿ قطعه ﴾

دور دست من گویا دشت چو حیوان بچشم در شمی آرد سحر کاسه مقام

بنام نیمه شعبان مسرود در حرمین
مرا که واجب حجب و یرغای شالی
گر صبح چون غنم را در دکل لوانی
اگر پای نمود چرب هر ذرق مقدور
شان حرمه و حصه پنا اگر که باشد
و حور دسم که هر روز در حورده لعل
هر عضو منی شک از عجز دلم است
بدره سکاره کاسه دهری سرشار
رساند بر سر و صحن و حوله چو بکهر است
و کافری به تحس آورد خلق زمانه
پس چو بفرستد سنان مسعود جامع
شکرات مسموم چو اجتماع سوری
همه دری مقداری ارمش در کام

§ شعر §

هر روز من را مر (کلوا و امروا) خوشم
بدره فکند اندوختی دایم جوان
از هر دره داری اگر بیری معلم
سوزی چو درد ناه صوری سام شد
هر روز من را مر (لا تسروا) چو منی من آید
بدره فکند اندوختی دایم جوان
از هر دره داری اگر بیری معلم
سوزی چو درد ناه صوری سام شد

§ نکته §

در یکصد و پنجاه و چهار بیت
دره، حد مردهای عام و دره بانگ من
مچال موری مؤلفی، دره بانگ من
صو، دانی، شیو، بحر دهر، کاه، با، م

عالم و حرمه نیم اندوز آتش و آفتاب
 بر آرویش چه نفس ارقاف را حوالت گاف
 همچو نان شیر ارباب گریه را اگر بدویم
 بخت و بدکار را را خوب هم در چاق
 هر چه باشد باز سوری نوطی نه در قدیم
 سره شود شهر ناری از ملایر ناسلق
 پس امر گنگ گیر و صفاها را بستاند در رقم
 گو چه خواهی کرد سوری را دوسور میں و سان
 گری تکریمت ملک مردار د (تاوان الله فم)

﴿ قطعه ۴ ﴾

همچو آن دیک خلیفه که آتش و شمشیر
 در شرف با سحر چه چه خور و دیک هلم
 شب شده است و سر سوره از غلصه و ملک
 سوری از اور تو لیمت (بعد سالی کلام)
 شاعران را دهی کرم ساد سحر شاعرانی که او پیم (به عجلال کریم)

(شعر)

مردم از دیک می گفتم فار و اردک ساد می آرد
 زرم پری از برش سید ذات پشک ساد می آرد

(قطعه)

چون عالم از سود نارازم در حوالت سگنج عالم
 اگر حوالت عقل پرانم من به محتاج گفته عالم
 سوریان را تمام در غنم از چه در کیم خانه من عالم
 عالم بشکند به پا شوم من چرا او را به از عالم
 همچو هری سحر سجاد گری بهر یک است (دلمه کلام)

(قطعه)

ر در کاه پاچه ای هر مرد داغ نماده ای بر شکم

گشت همچو هر حال نعم از خدا عرفت به نام
 § ششم §

«مجدد طلایی» شد در میان پستانکش میگردانم و امانت اماندها را میگردانم
 و زهرا زنه گوی هلو و موافقی در گذار دانه داد چه منک سر
 از خدای چرخسری چون در چنین سال ماه نگار و دوزار دست و پا زنگه میرد
 که حرم دلش در آلوده با صراحت آورد دهن عربانی با صبح گیر کار و حقیقت میرم
 چرخ سهر است گداز دانه عذرا لطیف سوزش از سر حوال (العلی) میرم
 بر د. و گریه کن رکت اندر حرو و شکوه مله: چنین و سهوا و اوارک میرم
 چون کسی در محلی تدبیر سیگارش می اگر چه می سیگار آتش و شکوه میرم
 که همه از زنی است و زنگه عازری کبلی و شکوه در کار و شک میرم
 (و نه آلا) و (آراد) از سبزه آه ای چو با بهنگه کار و شک میرم
 روزم از لقمه چرخ و عروسی و عروسی

روزی از معنی شد در کوچه ها شک میرم

§ هفتم §

«دور» و «دور» صد باره چرخد آتش کام از پستان زنده (من امانت امانت)

خوزه آس و حومه حلق و روی هم افکنم پس

حق کند تا این دما پس حوالانی نام

§ هشتم §

انداز هر هر سوزش سوزش کردم من طالع سوز چرخانی دله نر
 او بر حور بهس الله میگردانم در عذر کما گوی معرف الله کردم
 نگار از شکوه چرخسری از سبزه آه ای چو با بهنگه کار و شک میرم

شعر

کمال رود دار البرز دست از قسمت عزم
به بلندچین گشتم راز (ری) دانگر پیردارم
ای شیرکدوان شریسم از کوه و کوهاله
و گنوازی حفته ام سهم است و از کوهاله ها دارم
نقطه

آبچرا کلام احد مرسل ما رسید در طاعت شریعت و راست فرسوس
در کاروان و گشت چرا کوهی گشتم تا لغز در حدیث (علیکم السلام)
نقطه

اگر ای بره شده به چین چنان جسمی بود ای جان
باز ای و سودا و حوجه گری سود نادیدار
بهمه حوجه پانو حوج انفر سنان نه با فام
مثل باشد که سوان آت، دین وای به معنی
صافی است در سر از اقامت کبره دانستم
مستعان حوض بگرد چاشنی بی رب از مستعان
گفت صادق شعر شاعران سوری و از هر مر
که آید ناد بعد نادچون (بوحار در لاجان)
نقطه

چو در حوت و جمل ماهی و بره به دست نهد اندر کار نرد
عنان گردد از آن صغری و کبری بعد (نور) خراهی گنو خوردن

(قطعه)

اوهوم که از خودی اناج بگشیم در کشک و لبو نام بردم ادبوان
 اساک ز پی عدم فراخوشی و حیران صد بار بگو کشک و لبو حانت بگردان
 (قطعه)

مرح عرو آورد ته نشین و دست باحت فراد حریع نیم می می کشید در
 روزه دسم و گشت شعلانی بر اهرم اس چار لی داشته و گوشت که نیم هر
 بیشتر بول گوزن کسم چونکه در نکند روزه نبود و گشت شکم اس آراں هر
 (قطعه)

گندم حریدنک کس گفته چل من است آن درون باز باع کردد خورد طر
 دروغ احتلاقی اندر قیدی بودند باز و ضار چل من اهر و نبود دهر
 چو سخیان حریدنک گرفتار اس باز باز از قیال امام اس بر رن من
 دجهالگیر حاکم سور اسرافیل بنگاهی نوشته شده
 شمر محرم اس بر سر باز پس اندر طلب علم شمر اردلم مسن
 ار پای خوانی زه شمس دست دینار کئی سور اسد بر تنی سور پس
 (قطعه)

همینو بهرام ران گوزان را خوانشمن ران بره داغ رند
 داغ بر ران بره ای رده داغ بره د بر د بر د
 (قطعه)

سء خار وئی که بر بهی بی خواهم حروص احتمو فراد است در بقلون
 دگر که است تمام چون هلال بکشته است طار سای بصدای (عادت کلمه حوک)

(قصه)

چو دلمه دخت یار شایخ دزبان بولک دزبان بر زبان
 سحر ارسد آن (دلمه کبر) پا (دلمه بلندخان)
 برای دلمه و هر خمیسم (باز خا) ای خا
 بکشم (رن ارمسجان) و گویم (رن ارمسجان)
 سحر قطعه

اگر چه در مثل داشت گلانی هر بیستوان سحر و سحرش می خطبای از بر آتی کن
 اگر دلمه کبر گلانی بطور دسرس اند سر دسرس سوزی گلانی سحر و سحر می کن
 سحر قطعه

چون بر مرا عا شد جوده بسلام دلمه و جوار حاضرت جلوانی مردگان
 عیسی اگر چه چرخ چهارم شود فردا دلمه می شوم کند انجانی مردگان
 سحر قطعه

اواس لامعتر از او وجود حیل منکر که از آن لاس دوران حمله لاس آید بیرون
 طبع هر آب و هوا شو و سبب دگرش کس نشد (حشی) از (حش) آید بیرون
 دو غلج دوع کشیدم و سیرات شد که ز دنیا به کس نه طبع آید بیرون
 هر که بر دلمه و عید و سیرات شد طعام قول (اردی) عید سیرات (حش) آید بیرون
 سحر در سحر (آتش) رن ارمسجان دلمه و آستین دست من ارمسجان (آتش) آید بیرون
 من ارمسجان من این لطیف سحر دلمه و سیرات ارمسجان (آتش) آید بیرون
 سحر و سیرات در حش سحر دلمه و سیرات ارمسجان (آتش) آید بیرون
 آستین دست من ارمسجان که نشام دهدی سحر و سیرات ارمسجان (آتش) آید بیرون

محبوبی گمشده اش اطاعت و حوسه مستان که از این عالمه سر گشتش آید و دور
(قطعه)

ای فدای تو هم دل و هم جان و تویم کنی نه کتیک و اندجار
کافه شرشم بر شمع آرد سعاد آید وین با صمدان
(قطعه)

سوش دور و شمع کسج و کبود در آرد که حسیم گر دوی خوش آید بر (پایو)
علا به و صفا عانی سد باز سر کس از شنیدند شور در (علی قزو)
(قطعه)

گر با من و آند او به ترسی است دالو هر جا که شد صفت می چسبید و چو رانو
رود آگهی عکس از آنکشی هسته شیرین کر خانه دانه صفت است (حالو)

❖ ❖ ❖

عرا خوش است و آن همه نوای او	نویان و آن (نگاه) ر های های او
که افکند سفره صد فاصحه	سفره بر نهید حواچه های او
حواشای آنکه (مختصر) بود	همیشه يك هر از افرای او
که در امید شب صبح آورد	بعشق سوز مجلس عرائی او
چو سوز سوز او خورد و سوز دا	پنکی دیگر دو باره بر نهای او
عذت هر صبی از که در روزم	بغای زوم جورم و شوزای او
مستحوی لقمه صد قبی	برم دو دست در مستکلی او
کسی سیم از خانه بان آورد	سان سلك دوم می از نهای او
مسافری نشوری او که روز کند	هر اقم به کس (پشت پای) او

اهووانده پیرمان سغره داخلیم
 چو گوچه د حالو جورم هرورم
 نشاط هر غروسی او پالو بود
 کبیر تمسخر و غرورم نکند
 پرورد های ماه روزه هر کس
 سوی (آمره) انگذاری صدنگو
 تگو دمه هار چه غم زودنگان
 دیارین این جزو من که دوسهائی
 شهر (کاس) امزدوده کرده شد

نقطه

انگذ (لو) خورده پندار آورده ام
 لعل حق و اندام (نکشت و لور)
 عهد من با خدای من معذورم از آن
 سوزی و نکشت و لو (صحت است که دوسو)

نقطه

من ملک دهر را به خودم کسج کاو
 الحق و اصم خری هم چو (هوساوا)
 در (آس) بخت دار دهرای یوب
 در (برد) ششدر آید و عهدشان (داو)

شعر

۴۴ بوی نکی چون اندم ز رانه
 عن سر او جاسر پیداز به (نگر) صدغه
 مرغ را چون من بهال خوش بگو باقم
 در به او قیل ز من جوفتر است از هر به
 در هوای دروغه سفر شست مالشهای
 آید استا سر آرم صبح در هر (زودنه)
 (مر که شیر) نجم مرغ و آرد و زودن چو هست

غیر موری هیچ اشکالی ندارد (با نکهده)

گوشتی هر که بپزد و بخورد بر او بیفتد من و ای گوشت می پزدیم و شمشیر چون کند
 و فو حهای (مزدیسر) بتقلید عراق (ایلی باشد خوردن آتش (دوم در حبه)
 حربه چون پهلوی مرع اندر خوردن نیم سرا

کودکی داد آند و حشی به پهلوی (کند)
 پس بدنها خود داشتند برادر گشتی چون دلداری کورک خود در سپاهن داشتند
 حدنه آرد که قلب بر صف شکن گاه از حجاج گاه اندر مدره تا بر آب گاه دره به به
 کوفته سر بری ای ترک در حال مشتای نو در کجا نردی نگر (فرمانی انوشیروان)
 کشتند در بر نطوس پشته روح من ماهر ح جمینو (نوا) در کمین کشت پهلوی (سه)
 در چهارمادی سوره سرع اندر سرع از کشت اندر کوهسار و آندو اسر دامنه
 این زمان گفتم نگراند تا (سورچه‌ری) دگر
 رسم بهمن نگر و از سو ناره کن (بهمن‌جبه)

§ قصه ۵

چه قصه است زوده درازی نگیند کاین همه تر نفس دوست ره‌ار گشت
 از بی دانه خود رنگو تا ما تا کی گوشت الحی کسی و می‌کننداری (داده)
 (قصه در حقه سورانی یلی از شاهزادگان قدیم)

دشمن گزینی سور بودم دوازده سوئی گمشدیم سوری اسب در کجاست خزان
 از معرمان جوسگویی نواده‌های گیلوی از سلاطین پهلوی از داریان ساد
 از سره‌های دودرخ از حواجدهای ده‌قاب از هر طرف پادشاه نهر نگران پیاده
 اسب‌نکر و مانع آنجا است جمع و ده‌نود انوار جمع بسوزانند ناله‌اشاده
 کور از حدانچه خواهند پیران و در چمن‌بید از سر بره نم‌اند دل بر آید داده

در باز سبده بر حای ا کشیده آغوش اریلی ننگاره بر اقامت صمیمت مر (و سواد)
 مر گدای و ز بر مر گرد آمدند^۱ حجب چون در گردیده که طریح اسب و برج و پراد
 در آن چون سنگ آفتابم بگردان افکند صید و صیقلی که مدد در گرد آید غلظه
 بر حای بنام آرام آسان صبور و سوری کر دایم تا که ماه مدح و من آو شاد
 نی قلبه می مسالی فر مانی منم یک راد و ربه بر مغانده است و کنون گاده

شعر ۳۴

بر چه دیک گفته پری است بیا کشته سرون دهد چو (ماس کلاه)
 میجورم مدد در چهار (کته) (کته) هر کس که جوید (ویم ر کته)

شعر ۳۵

حال اگر خدی پیکر (ژدی بلو) را ندو دد گزندانی گویم 'سوری سبیش نودند
 رشده های عمر آن کس را نگار نارال برسد یک سال از یاد گرداد باز و بود به
 (شعر)

بیم سوز سراج و نیم اعالی زام اهل اشهد ان لا اله الا الله
 نام حیدر حسنه رفته عشت دم بدین باده که گویم گر بخت آمد... ده
 شرف و دل من حرم من جهان ده و حیدر ادرین به قوت آن کار حکار بر آید آه
 جز تر مسد چو بر آخوردن باد خو نه پورد حیدر حیدر آخوز از بی ده
 بر نعم آو 'سوری' (سامع الانساب) که آن مفرح حیدر افغان شده است و ایام
 (قطعه)

ردنای مهر نانو ده خیر در مر عمر (داسی^۲) (داسی چه
 هر دم از دهن و در آینه می (من سوار ا کمالی) (یعنی چه
 (قطعه)

عز دمه شرمی او بهمانی و دایان از حیدر شرمی است که در حسین عداله
 ۱ - مدد - ۲ - داسی

در (پاچه پلوئی) کشید و عدم سوئی را آخر کز آری تو (همان پاچه جواله)

قطعه ۴۴

پسحاور دُت حاتم سوزی بصورت شاهام کوئی رفاص الروح خطا این گرفته
گاهی بجای پیران گدس کک و اال در دور و شد ملالی ورد و ران گرفته
ای دُرت سنگ سودای نقشه ده ای دور آتش روی سهام آتش دهان گریه

قطعه ۴۵

در مسممه پلوئیس بر تپه کوه سوزی چون آهونی که او را سر زان گریه
سگر برده هاس آن که گریه ای را چون گریه ای که بچه در دهان گریه

قطعه ۴۶

دو صحت سده سوزی اگر سوز دستی هر گز سستنی بوجس مطلب دارد
بر صبحه شخرج شیننی درینده رفتی با شراز و پندی (دوسته) ۴
آن مسرجهی چو آن کنبو پداس به مره اما بک و ما گوشت عاز
امردی سده اند و در صبا چو کاسار درینش عشاخه تنی آن دمه و عار
دید که چلو دست داشت آن کدو ماند انبه کباب آوردت باره باره
از ششک و پروانه ارایه حورم امرو فردا سوی دم گو سودم حال خاره

قطعه ۴۷

سوئی سوز هر سوزی سوئی من اندر دلمجم قایع سوئی
مسائی عمل باید بیاد داشت گر که رادحار گدوئی
و آن صاحب اندر سقره پیناست نداید کار من امرو روی
و دانه عاقلان دهل مدانست که باشد پیر و عمری سر سوئی
به آفر اندر آن محمود نکشم که دارد فال فال دای و هوئی

لب سرح غن را دوست دارم که ز آن نسبت شوی تر لهوئی
 حساب گرفته صد بار حستم ندارد تجم و دارم حسنهوئی
 عباد رو بملك سرورم اگر در دستم افتد بیروئی
 ز ملك دیگرم طاقت ندارد است که هسته داشته مدرم سوئی
 سبب سرح به سبب دعوت که گوئی «شدار سباب گزئی
 وی حیر داغ از حال رستم مان لایب لمردم «یوئی
 از این دوزخه هادید سوئی است و قیچی بر جودی سیزد گوئی

فصله ۱۱

مرور قامت من چون در حث باو روی ولی چه سوزد شایع بونست خسترسی
 بی محاراج يك فلهه گمه گفت بوی بهی شود عینه کبر کچه اس ز لاهوسی
 هر احر و من و مؤمن و جوان بر یک شد جاحکاه مگر ماک شوی و علسی
 گرسنه و اینم و افسوس سفره از چیلند سال مرد عه امر که مانداو به بسی
 بهرم بری امشب کمبر مطمح ما بیعت نام ولی اهرار چس عسی
 (سیاه بوم) چه بروی باز شد حصار سادانم از دورت (خی نگهی)

فصله ۱۲

«سدران» اهرار شرح و وصف ماهی ماضی اگر نکوم ناگه نام کماهی
 و این دینک ناز گویند استر ملک محتم رنگی دیگر ندارد «الان از سیاهی
 مانك لولای سراج حالو دهنگه بند نام کی سوجی از نام سحکاهی
 مرلار زمشن که بهوردم انسان اینك رسا دعوی و رنگه پیر کواهی
 «بگر حردس» ماناح سبب پلومقاش سروشی بر سر او چو چتر دغام
 بر سیر داغ مگر ماند فلهه عاشق آن حرشش مداهی و آن (حز) کاهکاهی

هر چند حکیم الهی در مورد من گریه بخش است مآت و حیران از حکمت الهی

(غزل ۱)

آنکه شهر پر سوز مست من شدم بیانی که
صومعه را هند که بنیر انسانی
هنگام سوز اوس چشم سانه مسلم بود
چوبه آل (غریبونی) ملک حور خاللی
و آنکه از من آن ساداب دگر آن رنجشند

همچو ساداب شه عربین باج در تحت سادابی
حام شرع اند پیش از آن بر دلان آسانی
هم نشناختی کسیت و از غنیمت سادابی
طوس طوس بود که باز سداش کسری
من چو هند شوی من سر ترک گوشت شوام
اگر چه ترک حید و انیس و وحدت افشانی
است مرا داند جمله مردم شعری
(دمی و سبیلانی و تقی و کیسانی)
صبح سوخته آوازهای او (داتک)
آخر حوری من داسد جمله عالی و دالیم

از طسب بهمان تر بر حور نگه توان گشت
ما طسب با عجز جان در چپ دانی
و غمت سرافکنند پس از آینه کشی آید
و غم را عسرتان آنقدر که توانی
در حاطه ساداب پدید شد اگر چه بخت
حاصل از حیات اندلی اندام است گردانی
(نشت) در تکلیف پیش آبی خود بند
نگه کشش هزارک دادار منی سادابی
که کریش روی نامه چو شربت است
دادارم یکی نیست به رسید لقمانی
هر طبری اس سهریو داسد استری
یا چانه ادا می با که بگو چه کیلانی
کی سحر (بی شعر) این دهم صفتها
کی چسب بیان دارم (یو او سرین دانی)

هر دهم بطایر دوست چو مجمع الامثال

است گوی وانی بدانی گو که است (و دانی)

حکیم نوی هیچ بر من

(غزل)

دشمنم سدسوری، پاینده (خلائی) ای موران بیر حای تمام عالی
 رفسره ادایی دعت نمکند دل دره بیر می یلم در مصلح اعلا
 بیدم چو، عالی داخل درم صفت وقر مالمده سعیری کتات مناعالی
 برگردا، اع انکوره درور در طوام شک چورعت دربان آم کدم شعالی
 پیش افاق آتش بس روح شدک مالم باشد همیشه روپ چور صورت دعالی
 دربر بحر که سم حواس مره می کرد کوم که شاد داد روح (ابو المعانی)
 پیش جلو کنایی هر که روی شد که «دوع تنگد» اند کثرت طاعت مانی
 «انکره» گنداید پیشت علی التواری دانم کتاب آرند هرت طی التواری
 من در یلو حرم، هر ریح در دیگر دارم صدقه آوردشت «محقق حال» (شالی)
 دشمن مطهره، هم در مطمح بعدد به چو یلوی چرمی یختم ولی حیالی
 در ماه روز، اظهار اشچره چه سکوست آنگه معهود ورزد (موجر ثنائی)
 در نای طبع سوزی چندان نگارم آورد کمر حشمت آید سجده را، «همدانی»
 گاهی عسای در آن بگم مرگ حواس رزت بچندام است فردا در (دلای)

در مسره غریب از سره باز و - وودی

دشمن تمام اوحد غیر از خدا تعالی

§ شعر §

حسرم از که کمی قدمه ارماطور ر مطحن که مانند قیبه سافودی
 چو نام کوه هر که کن حیوانی بشو فرنگ جرمه کمانتو عرب (نادروری)
 عشق نامه و توره خواندم از مارح حکایت (ملک - ام - ای) (نادروری)
 هر از اطمینان مواب مر در عوالم معنی جرمه و داخل شدنم داسوری

سعد در سر مرغی دیدم بر سر هم چنانکه گزاین و زومی آفرای و مجوری
 نوائی بقیق کنگر خوشقدم خوشتر بگوش آید و شور (حبس ستوری
 کلک کمپنی فوری گهر مر کلک است گهی در شک کم خود در آواهوری
 فصل بوری و ز آوری شک حورین عقیق است که هست از کلک بی غری
 به اندر سر شک: آن کسی هلمی بهشت مر است در دل از آن و در حسرت کوری
 به شعر کسی چو هست و به دهر می چون کسی

در آن در مرحله پیداست غمت فوری
 که می یار د صبور کار بار کیم چه آنکه عرگر باد و از محمودی
 اکیم ملام در شاه آسمان خاتم در گره بی سی از چرامت معروزی
 شهن که در که غفلت در گهش خواهد ر یاسن نوش آفتاب دسوری
 ر حسن توهر شاهی چه در خوانه دوست

که ساربان کلک می کشد گنججوری

الفصل ۱

در دعوت خوشه که مهمان شده بودم در گوش آهو و جوانی کرد و
 ای س که اهازات حبس ماندم و دیدم در آن جان دو با پولی و قاصی و قادی
 در آتش آهو رنگشتم چو بیادم آمد مثل گرش آهو چس بازی

الفصل ۲

چنین گوید ابو جر دراهی در خانه مرغ دان و حوت ماهی
 دلی چون مرغ و ماهی آید پیش کتاب من معر ان تر علم خوانی
 حیوانی با کتب انور موزی اداسی مرغ و ماهی را کجی

فصله ۵

و ناری سراب کهن خواشم من که آن شب مهم در دیاله خرویدی
 گفت آن جواب واصلی بر که که گر خاصی به به ، الله سردی
 فصله ۶

مهمیده پاؤ در حمله مردم گفتیم چون اوج است چندی
 تا آن حلا و طالع اکتا فنی اصم الی ... هر دو
 فصله ۷

خوشم و حسن و زیبایی به مردم چو آبی به ... ای ...
 هم نگر من خود به دست سلفه را ... ای ...
 فصله ۸

یکی شرح حال ارشد خوش گویم در اوج مدح ... ای ...
 به نقود باقی مردم من هم آخور که ... ای ...
 عانی و مقرب دهم که بود ... ای ...
 به هم بلنگی و عبادت ترکی ... ای ...
 که ... ای ...
 چو حشر شش سوار بر سوار ... ای ...
 گفتیم آنها معقول داور اوست عانی ... ای ...
 کش خود او از من این (فلسف) را که را ... ای ...
 فصله ۹

در جامه نیکش با که به آتش برسی (و اما) ای ... ای ...
 به هر که یکی گزین نیک از آن ... ای ...

که تیزی چو مهر معلّم از سور سحر زوی معلّم من ستر است از (طوسی)
 § قطعه §

از بختی که اهل از من دهمش را می صدخته هلو بردم در هخته هلو بردم
 آن بسط گوی من گم بدو خوشی ای حوی وای حوی ای داری وای دارد
 n قطعه a

به نه مهر حسن دولانی امشب دو قنار کس
 دمی خواهی مراحت مای از داس چرخ دولانی
 نگامه ددی مثنی ملک کی پاچه سالار
 سر پا بر مین اندر سر آن دلت میرانی
 نظر آن شیر تان و یخته شیران بر مشک
 حوی گوی شمشیر تان را تو خد شد بر رانی
 و حمام قلی حکمتر او فراد (سار) دشمن
 که س (سرو) فرود بر بستر است از دست و پا ساری
 - خنّ قطعه -

چار ادکوری که مساحت حور من ه خلیلی
 (عسگری) (نقوی) اسب و (دش) (دش) و (خلیلی)
 از پس آن چار هم گاه از پی اسب دو روانم
 تا بکاز (هلوئی) تا سرور (سایلی)
 ای عهد سوری در کوهان و تان و (خرد و دارد)
 داری آرد بر شکم چو کدک بر (قوی لای)
 - واهظ مروج -

چون گشادهن پنجه می‌بستم و نه‌کاسه اگر چه

در عسای شاه در هستم قنای (میل مینی)
 اوزکم حواری مشردا گر چه اس حواری نسایکن

بهر خودش کی توان دامن خود اندازان دلبلی

❖ نغمه ❖

دری که صامیشتی تملای در دهر و گهه جوس امنی
 لای ارمحی چو ندر توان رد آن حلت بود که هر توان رد

❖ نغمه ❖

این مردم سوری همگی دشمن حاتم چون دشمن دادد سر خاوه به هانی
 ارمحی در زور سیه مانع مشوم با املکه هر کار بیم مالی و ثالی
 یاد بی يك لغمه بحوام و عمار صد سوزد بوجد و دو صمیمع مشانی
 نادر ند و گفته من علم و بلاعب چون فقه به (علامه رحانی) و (دوانی)
 داند چو دولت برسانم به قلوب من (بوانفرح) عصر م و اس گفته (اعالی)
 من مدح هر و حر کسم از و مدح (مصره^۱)

فرم چا ز او الحاح^۲ مدح حمدانی
 بر آت روان سکر و بر شهر دوایم که آت روان پیشتر آت ز روانی
 هر گفته بو اندازد نگه دار که برسد بگوست که ابدار و در رخت هلازی
 غزل نغمه

رائش خوف قدحی گشاده ده دوسی بر مرکب می گری و یک (چکورو^۳ ری)

۱- حورحی است دو عرب ۲- صاحب کتاب مقامات ۳- صورت
 نصب در سر حرمه رود

من اس مقام بملک همه چهار لادم اگر که در بیم افتد خلق الحسی
 مسره و حل لغات نهادم انداخت و زود و خوش و زوری و (الاساطیسی
 چو سحر و حورش زین و شرده دارم در سحر و نگریم دست حر که شر (لحسی)
 ﴿ قطعه ٢٢ ﴾

رشد دیوان و کنگر حواری کرده به چندان ام - کنگر را دوامی
 مردی نام مر نام آوراند را نردستی و (کنگر فاست) نمی
 ﴿ قطعه ٢٣ ﴾

شهر فردس يك روز مردکی جمالت زیادت مردی و ما اوس گشت از هر حسی
 حری بر او روز مشورس معورده علف شوق در دره گوشت مردی و سبای
 و هر طریستی آن کز به نوسند ساله گشت بحر (آی دمنج داری های)
 ﴿ قطعه ٢٤ ﴾

سین و زور و بر سر که می دلشکی فام که سوری ز اعدا در حور و دی و مانی دنگی
 معورده چی و کو کوب افروزی و ز حلقه کتاب و قلقلی و شامی و شتر و گشتنگی
 (قطعه ٢٥)

آبی و روشک و زینش شیر و مرغ و فرس این سواد و آن صاحب از که یو فرقی به نگر
 شاعر سروان کجا با نگر دسره نام این (قریب مری) کند از کمال (آقید مری)
 ﴿ قطعه ٢٦ ﴾

گر مرد آت رسد سرا یا مسیح زن مو و ناچایان حوس است که تا کجا کند کسی
 بعضی عیس دره اما شک کسی نکرد حریف از طلا که حرج معالاکت کسی
 ﴿ شعر ٢٧ ﴾

مقدار حور و کس می مواهی و آ کز دانی در هر دسره را را بشا (کک) از دانی

من دره پرواری ز دست و چرا آرام / غی گوشت من و بر ارد کاه قصاصی
 بی شعر

از شربت بیانی مرچاه راه داری / از چاه تا گلوشت (معجزی العیاض) بخاری
 به سوره ای که مامدانست خاتم بیا و بر چس
 اعلی اگر د سوزی روحی فداء بخاری
 حقی قطعه

سعدت و آگاهشش اسیر دورا لسانم / بر رواست است این کار مستند بر آوی
 اصحاب خط را در کمالند (آرمه) نام / کویچه ادتری را جوردی سنج گوی
 با ذائق الرام یا خالق السلاوة / محمود پیر خورانی در آفت سماوی
 (قطعه)

شیدم (عبروی معدن کرب ۱) / شک بچه استر را
 سعزندی چاشنی و رجوعش سرد اس / د آرزوادی
 به (وای الهی) / دسم / هیچ من از بان مسکنک را
 دلم (مهدی جمال) / و چل / دمری / مازاری
 قطعه

مره همدیه انتر خانه ما بر دوید / همیشه ان هوشی که آید در امان گره ای
 مر مر اندول بماند حسرت چاقو گوشت / مور چاقی که نسیم بر دهان گره ای
 قطعه

چو بر ای پی بک لقمه الصالح موجود / دهمه است عبد دیم از حب گادی
 بچشم و بطری و مرادی خود بیان / به آنکه گوشت (المهدی عظمی از آوی)

(رمانی)

حلقی جهان به ملحق راه جنگی و امیدای و ناده ای و پیرسی است
در حرفه کشنده دکتو اندکی این از همه زیاده به او هر روز

(قطعه)

آنکه که کوه فرنگی باشد و نمانع که بر نهد از وی کتاب باز
ساق و فلط این کتاب کافی است به ارض و مدد محافظ دهن یاران

❦ قطعه ❦

در آنجور سوزان شد بر اثر کوشی صد حبه از پی هم زده اسر چموشی
(هر بنده) اسر و سر هر بنده کار خود در در آن سال از آنجور جوهر و دموشی
سخت قطعه

است مرغ واک مرغ برود برای طالع من و ن سوا
هوا را هست مرغ آن صبح نوردد شده در حال (هفت سبزی)
سودی سپر آن سبزی به را اعدا به سپردن بر اسر
(نه لبو) مرا به درسی صبح (الا منی صحاحه فاسحی)
هره بر دیم (سحر) هر (سر) کوی کاهونی و سرکه گسور
ساز صبح را دشوار و معجزه عالم و دد و دوش دارچین
مده دوش به خلق با به کاه سوار بر سودی لایحی
دور و اسر و نه دوش و ثواب چرا در شده داند ارمی
(قطعه)

شد و نشان و حد چسب و لایحیت ای مسلمانان و نال او دور چرخ چسره
باشد مده رستان در دزد آندهار کار حیار (گی سر) یوم ششم غری

حمله بر این کافران شد و در آنجا کشته شدند
 هر مردی که در این حمله برادر چهری
 بهر من بشمارد آمد و دیار دوی (کره) : عینک و چند گوش خود و جنتی و زکری
 § و ملک §

تا چند سال و راج در عرس کسی بدوی عیان جمعه در چهری کسی
 من چیست که شمع و محاسب این اوست : نام و درد عیش می رسی کسی
 (قطعه)

مهره بیالایم اندر حورش بد و چار خدمت و حلقوم می
 کسی که کت چاره آنی شکم الهامت و الله و رحمت خدای
 § شعر §

سوزی بدی خودی و خود و منادی پیش شکم مطیعی و مفادی
 احدا بر خودت عالم گیر است موصوفه : لاسان ما لا مداد
 (قطعه)

چلورا که بود نام آور نوانی استاد کار آگه که گرم و داغ مداید عدهای و منادی
 لای (حاجی باب) دمی از من مشرعیان : کاسم و نهره (قلودای آرزو) (سلطانی)
 (قطعه)

سوزی از بودن آن عسری اسر ائیل شمع افروخته و محفل شمعور بودی
 حکر و دگر از راهی دم : دور بگداشت همجو و الیون اگر آنکه شکم بر بودی
 کر که ای سرشبی گرسنه دمی دمی عده شب : دل خال کر مسکان چون بودی
 (قطعه)

اندر بدع می کھی از اس مُعزیم گریز (انداس) سبحان این طایف
 اندر سجود از اقلیم سعه یس آن اوکم که می توان ناهب قلم

نک باشد موردی همه از کلاه (شعب) برگردد مگر چو موسی و هارون شانیم
 از (من و سلمی) آنچه رسیدی از آسمان بلیعه‌ی منم سلطی که دانم
 بشا (حال حثی) از سر جلیبر پر کند آوردم از شرع معاونت عالم
 ملک هر شی بر من به یاد آتش (رحمه) بداشتن (عمود حبس) مفر حورانیم
 من چشم و دهان گمرازان را در دهنه‌ها حساب چون سگان گریز (دانه) زانیم
 مافی صحرای ای بگذارم رنقه ای تا آن دمی که ده سپر دار غلم
 بازماند (دانه) کنگو کی (حواله) من با او بگو که من (کسی) (سواله) این

(قصه)

ما دارم از این معشوق ملیحان نام سر می‌دهد و سر حدت بر عادت معهود
 شب و روز سلسله در دست پی نری در کار روزه ماری هم پشه شایدم

§ قصه §

در پاسوری چو پیشم گشت دید گشت (کن آمد می خوف انرا)
 چون تازی گشت او من هم (تری) گفتش با حجت از (صت در)

د قصه د

بره است صوری دزدانی (هراس) دهمم ساموخته عمر (دانی)
 زبانی نباید حکم گوید او (کشان شود و) (کنایه از دور)

§ قصه §

شیدم من از کردن کلفتی به سعد مورد آتش بدر منی
 نگفت انجا اگر سوخته خدانه پیرا (آلافتی) ایضا نهاده

§ قصه §

بر منته - چو موسی انرا بداشی که حجاج را بر اعلام داشی

شبهای همه از خود بودی (پس بدانی من مستقیم) (اُمّ علی) مستقیم باش

چهار قطعه

مباحثم درگاه حق ایست چو با معبود در نیجه شمع را
که سوری را جداوند از سجای بدیعی طالب اسمعیل را
شهر

گذاشتم (حلال) و حصر آورد گم من دروم و حوره بحلال خدا قسم
سرازیان مراست هوای لب حلال - راز و آب ز دستان درت ماحلاز

رباعی

از کسبگی بیا بی حال مرا و من دل شدن روی شکم سال مرا
از روغن و سره منم پیوستگی آن کار: خورد که خورد چه نگار مرا
چهار قطعه

هو آن قامت ده او حق بر بر آمد بشرایه بدش نه حبیب
بجامه زک برست از کلهوی بیچ جهشت پیش ما (مرگده حیدر)
سواران من گفته از (عمر و بن ظنون) (الا کفی) (لحدیث) (فاسد حیدر)

چهار قطعه

سرخ را منم من بر الا مشینان می نداز
نمره چمن را کوفتوب است صد رودید را
مضحی دست به نه چمنی مرا وعده نهاد

گو من از رود از نادت کلام ا نایب را
آپسند مشایع روغن منم از بهر علم
گر نه میای روغن آرد به ایدم سبیل را

§ غزل §

مانی چو روی محاسبات ناده از کرد / سحر مستعد ده اُگر شرح ابر کرد
 مستد ریزد آینه اش مستعد عشق / مای از گدازم جوشش در لب در ابر کرد
 نفسی گل بهر بندر حواء عاشقانی / در ترغیب عشق نامه نسبی را اُفتد کرد
 دلف گدوده بهر شده از او چهره حبیب / چون از صد مرغ دل آبی افسار کرد
 ریم ابروان تو گمی به عریان / حجام بوسه آنچه باهز حصار کرد
 فکر هدای کن که در خگاه سدگان / این سار را کمر می نیز کرد
 بچاره اثر بخواهد و خود چاره سازد

آنی کن که سبک بر اثر چاره ساز کرد

حزب غزل

چون قصد تلوار بر آن دشوار زد / بگشودم دل زمان و غم بر شاه کرد
 هر چه حب خواند و در ارمی گدا / بر نگز چه بود حشر و عذاب کرد
 دی شیخ را بمبده آورد محض / در پس می فرستد غصه جواز کرد
 انصاف که اندر کرسی جرب آور است / او عاف کن بهورد ورمی احترام کرد
 از خون چه در سُرین که محمود نیمس / شکس غم از پس ولف ایثار کرد
 ز لب عیادت کیمه جواش شهر گوی / از کار عشق و عشقی این شاه قدر کرد
 دمگین منور روی و گشته دوی / پس دویم روح او در بسته ساز کرد

حزب قطعه

در دانه جانو پری اندر سبک است / موری نه اندر دین و جبر و محبت ()

بر خورد سر و صحت رخسار چیت و زلف در
بر کوبه (علی چپ) و از آن طرف (چپتر)^۲

§ غزل §

برای خم سگر نوره ای نام دوست دو دست بسته آن گریه به هوس در دوست
چو دوست بدست چه اعتماد دوست صوری از روی آن کسی که باز عدوست
همه بهیم حیات را آورد و خلق چه سرگرد رویی است از امر جان بنگار دوست
ندیدیم که سخن گویم آن او را بشو سبکبونی همه بگری از آن دهنه لک دوست
عجب می آید و در و شل دان سر و لب عجز است که چه بد آن لب سر دوست
مگر بعد از عطر برگشته صبا که ماه جان به بار است و باغ جان دوست
کدوس الراس نه سپهر و فکر حکم بهم گزید که به چو عرق تو در دوست
خوار ساز مگر ام دو آن و سر سزم

که خون چشم شهیدان جوش اندر آب دوست

سجده قطعه

بر در حیار قاشقی بردی آمده است سر که فروش درو سر هم سر که سر می
خیران سر جویدن دمو سر اسار اندک تکف نفس از رخلاف کنی
دهد از حیار فروشت حیدر درود زد کن دو تگوا بر اسر^۱ بوسف کنی
(قطعه)

آسمی می دم اندازان دل به کستری وین آتش که اندر آگه چوین بر فروخته
در سگاه است و بر این پیروده آون اورنگ چرخ
چهره شاه ایران خورشید آهانی بر فروخته

﴿ قطعه ﴾

مگشای سد گنجه و مارا مگافه بر کاهی بود نکافه معاشدا (دوستی)
دورث اثر کسری (انگلی) اسامه کرد از دست سواران به خلاصم و حسین

﴿ قطعه ﴾

را بخیزد بر آرد دحاکم گری خوش بودید که در عروشم افتد برین کس قلمه
از پیش دانش کار و در پی معده دماو
سودی بخوان، بخوانی (بل آید خلاصه)

﴿ غزل ﴾

آن آتش ماست را قدح زهر عیان ساز مگر کله ابرو شد بدعت کجی زان سار
سوری و کج مدح بکند اکتفا در نشی هان و قدر امتحان شده در افتخار ساز
جراحی چو آتش بر حبه جوع از روع عراق کجی نکسیر به غرض زلور حور ان سار
مگر بان دست به دست آرد (دوست) از دست بسته دلی (کج و سولجانی) ز
ز عطش می بداند که مسدود اگر سر دست و پشت سر دست است زان بیار
ای دل آه آسای مالک ال کدای دست روح سوی آسمانی مگر بهر زان سار

﴿ قطعه ﴾

اوسته دوری قیام پلور و عن بداشت جو یسار و سه و سه و سه می بداشت
خوش قدم را به به نفس الانر ناک و اچه سری
حسین طر بر او مس یلک حر سحر این زن بداشت
سجده قطعه

دراز چه به نامت ناک پر حور کم دلو ناک ای سری شعر بی دل ترسو

اوئی به مردمش و در او، و ششست بست . . . سوری چس کلوانم به یوزار دو به سو

(قطعه)

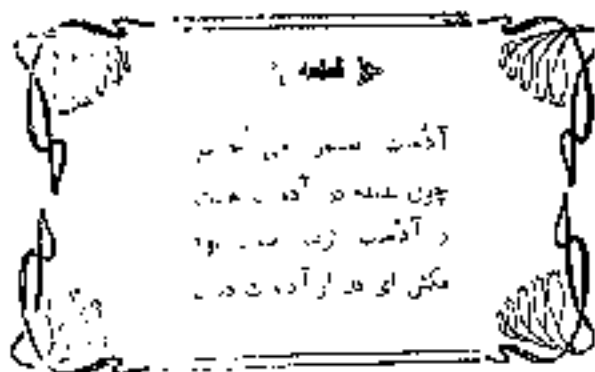
چو گندی قرمه سبزی و شربت و نعلاب گندی
 به طبع رفته و گه تم که خوش گندی معا گندی
 معا بسته و دست یلو در ریس نهاده
 به سو (سوری مکه) چون گره دادم از قفا گندی
 سوز قطعه

سوران عروسی چو شست سوری پس از (رز در) و (باقی) و (روا) و (بند)
 سوراچ در آمد به (قال ناری) معا (چرم کی) و عیس گنده
 قطعه

آینه بیش و کم شب و زور و همه سرف نکم
 ای صعب سوری سورا، سوزشتی را، پس مکی
 جو در آخور پالک و اشکم سر از آب و علف
 چار معز ازهر سور و ککی نگشتن (چش)
 صبح سور و ظهر سور و عصر سور و شام سور
 گوی ناموری (هیشا) شب بصر و روز خوش
 قطعه

از قوت سالانه پنج بود گزاشی دانه کشی اما چون (مورچه سوار می)
 گزاشی سوری از سر پیش گرفته بر دشت گردن او به او نمی (در بازی)
 ۱ - از طرعه و نقده دورم قدم که دشمن آنها (کره سیر ای)
 و حراجه ببال بری و وسط عصر دانه بد ۲ - به معر و دزی
 مرشد کوس می اندازد

در طبع این قصیده نایب از شاه شمعند و مینویسند و خواه آفرینش
چون مینویسند حقیقه طاهر شد اسرار بزرگوار آفرینش
حق گذاری بدین مذهب و مینویسند نشان از آفرینش



قصیده

هر کجا از مینویسند
شماره آنکه رو چو آفرینش
فرخنده باشد آن مینویسند
در لاله مینویسند و مینویسند
گر مینویسند سازمان بود داند
که مینویسند را کجا مینویسند

تقریباً دانشمند روزگار حضرت میرود

شیخ الرئیس د صوان الله علیه

برخی از دانشمندان که بهجهل باز و بدانش آیدند (نیدند)
 بلکه دمو و دند (ناقصانی) (المرء عدو لما جهله) میران
 و فیضان لوح و فنی قهنگارث و سمعت شعر را حروف و حروف
 از حصول روانی میسازند - چنانچه سر' ما یک از سوادسی که در
 در سنانک دایمان بدانست اتفاق صحنی دست داد درطی بهجاری
 و کلمات با تمام در آنکوش قدرت شعر و قوت نظم منکست آنه ()
 علماء الشعر (شاعری قوی است که هر شعری عوی اسب گیم
 شعر باطبق منظم از افک از مسطره حدی فقره آنه سرافرازی و با
 پروازی شعر را معادله میشود چرا که شاعری و شاعری را ما و -
 انحصار دشا کلث حقیقت و محار است مشاهدت و محاد است و حد
 اقرب محارث - بالصله (درهم فی حوصهم بلمون و دهم فی حو
 سجون) آنکه عالمان هم و هوشند و صاحبان چشم و گوش می
 و میداند که حوروی شعر و قدرت نظم از مرامای روحانی و عطا
 آسمانی و پیرانه حدی و سرمایه کمال آسانی است و برای اقتدار
 (و رف الشعراء) همین وسیله سی که دوات ملکونی معات

راشدنی و پسران این دین که در خیال اقدس و حاضر مقدس حجاب را
 لجام و رخی و ایلوار امر و بوی راه ندهند (راهم من المولود مریضی)
 گاهگاهی شعر استخوان هر عود اند و نمیل حسنه اند از طایفه کتاب
 مستعار هیچ الملاءه و مقالات خصوصیت حسین بن علی روحی و داعی
 محقق و تصدیق متواتر کرد سحر - پس را علی کسم و است قلم را در
 تاس ریشه سر دوار را بیکشد بقصود از این مقدمه آنکه نگاه استاده پس
 آفرین آید لب سحر مسح
 برده در علم و ادب هر گونه رنج

حاضرش گمشور و نقد شعر گنج

که در شرافت نفس و طرافت خضع و تمکین از عیون مهر دمع
 و نشر صیغ شهره ایران است و سرآمد آفران (و هی علم المعانی و المانی
 مشارالیه دالان) حدیث مستطاب اجل امجد اکرم استاد اردگوار اعظم
 آقا میرزا یحیی خان صاحب افکار که با شرفیابی معانی حدیثی دانش است
 و در شرفی بحر مردم پیش بطور طاعت در تمکین از مجموعه را ساخته
 از این نظم دلکش را پرداخته اند انصاف است داد سحر را داده
 و حاشه مثنای نظم را پانیه ای چاه اند که محقق و مسلم است در این مدال
 سرد از استادان جهان احمدی را حارث تبعی با از حد خود مدلی
 حاضر آید تا تواند با میان روشن آید
 شعر او غرض را عاید که افتر شهر اوست
 آینه در مریض ما را وعده کرده دوا پس

کوتر است الفاظ عجب او و معنی سلسل
 دوق او الهام آخبر و ورش آهار آلی
 سورش شوحی و عرل است و همیشه معطوف اهل فصاحت (حسناً
 علی الامر اصل) زیرا که طرار حکمت است بطریق غیبیت اگرچه عوائت
 اهل شریع و بدائیت را سروده ولی صمماً خواند قداحت و سماعت را شتوده
 و راه مکارم اخلاق را در علی طریقات طلب آهیم متاخر انگیز اراک
 بوده نظایراً معروفه - انداز که آهوشنی اری امان که اراک
 می حالیم

چون مرا بآثار طبع این خداوند خداوندگار این سخن بر دك استاده
 ماهر شوقی وافر است و اس مشعوبیت اعظم انسان خاطر چندی به مطالعه
 و مراجعه این مدحه صاحب و نمکهای ملاحظه خود را مشغول و سرور
 داشتیم و اس شریعت را بیادگار نگاشتیم

هو الله تعالى

جلد دوم

حکیم سوری

از حکامیات اخلاقی و انسی و تاریخی و معنوی و مدنی و بیان
کشتار خداوند خداوندگار سحر

سحر آفتی دانش - صیاء لشکر - انتشارات امام

در برابر دوازده سالگی ابروی

برای هرید دلازائی چهره دلازائی عروس سحر از عواول هر
دشمن و حکامیات آن امتداد انظم بر رگوار روحی اضافه کردم که
حلب خود را برد از دست دانش و دندان جهان و سحروران دوران
سحری امام داده باشیم

شکسته نفسی

سوزیا (مُرد) اُسد و (فُرد) ارسا در مکن
 از (شوق) 'ا' و از (بہشت) گوش سزا تر مگر
 رشید اہل محسن گم گاہ بر رشت کشد
 مگر حدوتہ محسن جوانہ بدت اس دور مگر

۵۱ مادہ تاریخ دیوان قدیم ۵۱
 حکیم سودی مردد ہفتہ نام آوری
 کہ جو اہل محسن ندائیں گیں یہا
 نامہ چو اسام نامہ از ہی از ہی آں
 گشت کہ ای سوزیا صرف کشد انتہا

۵۲ مادہ تاریخ دیوان جدید ۵۲
 چو از (دانی) مشتاز (ان) کفار
 شوق و عرف است در امتصار
 ر در محسن از آگہی حواسنی
 نحو سائل از (دانی) مشتاز

آغاز جلد دقیرم

بر من آیدم که نگارند دنگه آتی را در دهان ماندن شیپور (حاضر بشی) را
 گنگه گیر، کسی مکن بهر سگم «نیش و گم» شایع و شامعی، نکش سوزی نویا حاس را
 بر فلهر و مرقلم داس سوزی کسی معاست او عماره را اگر دارد باز دانی را

قطعه

پرو پسته میخوری از پسته های داسان میخور
 او چندان محو کی نگارند مگر سی و حداد را
 دهان پسته را با دست سگش می بندد
 مگر کتر دست سگش چرا آواز دهان را

قطعه

مردمان من امشب همه گشتند بهار گویند ارومان خود همه کردند جلا
 آخر ای سگدلان شر از شر و سلا آنچه پنهان شده گنبد چو خولی بدلا

قطعه

در (دس) سمر چون خوراک آمد سوزی معبد (بقول ای ماد) ا
 پرسد از اسون و حسی و بر کیش و در طعم و مره و (فی علی هذا)

قطعه

بخشم مرده جری جوانی است که او خواهم خوشی برگردانم دوسه شده
 اندر بی و سلی و می و نقل و میا بر ج خوشی آورنده ام سار و رف را
 اصول مرا طرفه محمود است بداده دست تران داده (دو خبر ص) را
 بر من کشد از جیمه نمودی و بیند و این حال گراگاه که سب (اتم و هب) را

☆ قطعه ☆

گرچه میگویند حر را نهر است، اندام
گرچه او حر است، مگر برای دهمیم جمال
چونکه حر است و اُطاعت های بر و نادر دهد
کاش بودم رنده می دیدم حر در حال

☆ قطعه ☆

اگر مودی را هر شب شبیه چربی به فغان
در و صفتی زنی مرزود و کائن های غفلت
بهد شاه اسمعیل ثانی مگر که هیبتی
سالمندی بود هم حلوا و هم (جنواچی اُغلی) را

☆ قطعه ☆

هر که که طبعی بی مودی بر می شد	کوچه سلطان گشته و گم ساخته پی را
از مهر یک از عاشق و معشوق ماند	این مثل که مرقبات طو آهده وی را
دین عشق و محبت و سبلی مثل آرم	با عاشق و معشوق (دو آنز مه و می) از
بودی اگر آن عهد به عهدی حرم	خوردی هند آبی چل شاز (حاجم طری) از
از قلعه آن ملک پُر از دوج و ناظم	تا آنکه ز مغرب شهرم ناله نید
مهرش چه دهی ثمره به مادرستان	در از دیو خرد داد خور از بهمن و خدیوا
اسای من از هر سوی من حلقه در بسور	ماند ساید از اطراف (حندی) را
ای (آکله زشت) سراوار و ارچیت	داری بود (س. س. د.) (هوس) گشته چریدا
خردورده (گرگاب) خورده که درانی	شیر سی از آتش به دیو - اجت (حی) مگر

1- محبوب شاه اسمعیل ثانی 2- عاشق و معشوق 3- عرواف عرب 3- اسفندی

(قطعه)

بر حوری بخت دیاورده و از هر دو^۱ بایدم داشت نهی دگه عطاری را
 شردن خرد و میرا به سوز آن خدوی مستمال از که کسی نعم علی جاری را
 دلبه پس، اندامه گندم لنگ سطح توانم که جعل کنم آن خواری را
 همه داسر درو و منظر الفیوه مشو پیش بر گزیر دلا یسته بی غاری را
 بر آن برینو حوجه که سمار خورد بنو علم ندیم لذات پیجوی را

❦ قطعه ❦

دم پاسر از گز که دهاناز گله خامه چون در نگرم جگر واری را
 نقد گوجه و آلوچه ضوآب حورم که سگ چیکم ارمار حراری را
 (مافله) از سر حواریم اجور کنم داگر و مرتبه خوان حرو و کسوفاری را
 کربه چون که ندیری پریم چشم صد بر سر و چشم بهم دیری ازاری را
 قرمه فصل روشن مشرعیید سید ناند او قرمه با موحث و وفاری را

(قطعه)

ناسها که پر سرده ای مار با ن خرد که تا بصورتی در حور نه از کلیمات را

بدس شوری مدد را اول سوری آت سدرای

برآرد از شکم آخر (شکسته شرفات) را

(قطعه)

ادو کورم اهای افتاد بر حواریم از عطش شایق شدم یک شربت سرشار را

افشره میخوانستم خادم مرا آورد و گشت

چون دو آفر آورده ای بر گزیر به افشار را

﴿ قصه ٢ ﴾

در جنگتم کشت آن هم آوردی کمر افشانه
هر محصور را ازو قتل است و عرقان را
این چه لاکمی گوشت نافع بر زبان من گداز
کاشکی لشا حتم (تغذی) تقال را

(قصه)

بعد از سلاطه موری چون حیری از مصلی
در سد کک برشته دو کوشه فعلی
از کاست دوری امول و موری بی برافد مهم نه وارد نکلا
در خوردنی لشا دانه آلا شدنی چونانکه در حدت است حاشی سر و حد
﴿ قصه ٢ ﴾

حروس ایند یاو از من نند است ندارم چاره عارت گری را
هر جا هست آرم بر سرم حروس جنگه ملا جمعری^۱ را
﴿ قصه ٢ ﴾

خاوس هند را یکم بر کسم بدیک با آنکه تنق او رجوانی بر مرا
از منم کوس می شنیدند بر زبان طایرین چپ... حاصلاتر از انویر مرا
(قصه)

گاو را سهم ده پستان سر چمن دات (حریر)^۲
در لپان او کودکان منقل من این احوالت دا
تا که شمر گاو را من نانک دوشدن حورم

کودکام من بساند آگهی این حال را

۱ - حروس از حروف اصغیر ۲ - حاور حروف عرب الیک

فصله ۴

آنسان که مرا حق می‌باشد است بر شکر و حل منته بود حال مرا
 ایندکه حور شد رخ امروز بگردد آن صبح که سوری محمود نال مرا
 § فصله ۵ §

همچو حور دوزخ از آنگون بهم بر سر چونکه اندر آن ماسد بر هر آن (قاسی) کوا
 من به کجوه را آور اندم (اندما طابق) باشم علاقه در حقیقی باشم ملاقی باشم
 چند گشتی از سر حور دوزخ به حال برد کاشکی که در ساحل سال دهد به این را
 قلبه ساقه جوان را بر یکستی در هم همچو سدرین وقاص لشکر مداس در
 بدم مرجه هشتم گرسوره در حقیق سودا سی بودی بزم آن داس را

فصله ۶

توز دشت در بهشت و منه طوی خوش است

خود بر صدیق آر الحق نیک حتم حاشی را
 فیما و تصاع دایع وافر از میر عصف خوردم بخت مندا جان حبش آن را
 - خلاصه شعر -
 آنچه دایه دو او اند آن حسی غم که بد بر سال حور دوشی کجود گددم بد
 مع دس از نع بر گوید قلبم را از عالم مردلا جواز علاحت و آسینا با آسینا
 هر دیری از شیرین هر محاسن از حجاب هر مهمن از بر میر و هر منجم از سدا
 آنکه را بهم عفاف دست داند معنی و آنکه را علم ساد است مشند گدا
 آنکه را بر عدل آمر داند و عین حقوق و آنکه او بر شرع دانی همدا و حکم قدا
 آنکه نور علم اندان (هشتم) ناند از (مدن)

و آنکه گوید طب ندان آب ندان ز املا

سوزی از آن کاشم که در آن آتش ماست تا که از مینو آتش (شوشت و باغلا)
بی چو آن طاوس علی که جوهر و دجیم گفت بانو ابلیس طاوسان توانی گفت لا
شهر

گاو آهنان نکردن گاوای هزار ها هر سوی بیلها نه کف آب در ه
آن شحم و حیم و مندر و زرع و صا و چه و غنای در آفتاب نشین - کشتار ه
آن دله کوب چیس که جواسنغش آسنا سبکی مژد و است و مینارش دواز ها
ار آسنا سوی سوزش همی برد بر خاشخ و ریش از آسنا شزار ها
میاد تا گفت بد شنی برای صید در ساحل استاده و بر و ستار ها
دام افکند سحر و بر آرد و ماهان و در ماهان بی کند آن کوله در ها
و آن دامیار اری تککل بر ستاره از یای دامنه سر کوهار ها
ککاک بقهقه همه افر احشان روی میاد حفته ار شعب بیره عز ها
(اعمال ۴) بی که همه را از چراگاه (ملاح ۴) بیست کند کیستند ها
میسوخته ها و بر که بچین همه زدن بر معره های نرم و عروسی قطار ها
سوزی اگر و مره اشراف در شود تا خورد در افکند بدرون در شمار ها

هر چون (کلان مینو) از مینو بد

درین در برانیش از مینو ها

حاج فاطمه

نوی نوی - سب رمینی جوهری در همه عمر

کر که یک بار جوهری نوی نوی بدیدن را

۱ - داسر ساد ۲ - جوجه ۳ - کوهستان ۴ - کلاه

۵ - سبوی و بار سوزده

خوش بودند و حنکسده چو کوکومر رسد میکشند و پرنکسند از که سرفه‌ها را
 § قطعه هفتم §

ای که مستم جواندهای نزدیش خاق برنذارم هرگز از تو دست را
 هم شس هست بر خلعت کشم تا بگویم از تو بار شست را
 در بخواهی مدام بر دس تو جس مستر جس جس مستر را
 § و نای §

مشته تکریم ببری دلت را در پیش پدر موصه مردم مرده
 نرگزی او چو دست افکندم گفت (دانش) تو نگردم میبکی شر را
 (قطعه)

در بر اهل تو غماوش مکن خورش گرجه بر اعیان و
 شادمانیست مغزیس چو زمی که دوشی بی شاهی را
 § قطعه §

شکم پر کرده سوری شب زوای بود بگفتم باز که از حال فردا
 چو آن آسندس میرفت در میگفت هم فردا محور (التیل حلی)
 § قطعه §

بصورت دعوت صد هزاره انت که در سوی من
 تا و گو که بیارد (گرمه نای) را
 و گریه آن سر (احسان) از صولت کشم که سر (خندان) بر رویه لاعی را
 بپیکر خوش آن را آینه فکر خوش کند چو بیش درد بر آتش دهد داهی را
 § قطعه §

ای سمره حانه آور دی احوال در بر سجوار
 همچو در حرمی عوامل همچو بر آخورد دوات

آنکه افغانم نو کرده سر^۱ وردن شکم
مست میکنی گوی امانم کرده مروتان

راست گویم باندن هم آخور علان شدن
هچو پلای کج سرر مگد نویی رای صوان
بی دماش آ، که باید رانی (۱) لغمان سر داد

(من دوزخ را سیاه من حصار ظلمت)

❦ رباعی مقلوب ❦

چون شدگی و کشته شدن در شراب آتش برورگر که سرده است آن
ادر تپچم به طاب نم^۳ غوطه برن در قلاب (۵) فلک (شمار) ادراب

❦ قطعه ❦

در عرب من تابشده منی از هر جوارها ارمود به هشام غوغ و غرور من معدن کرد
خند سوزی در عجم نزد هر نام آذوان غمو کرد نام بر آخورانی لای^۲ تریب

❦ شعر ❦

هشام عدالتك رفرط تحول و عدای تاستن میگزفت در روی آتش کاز
مها سدان هشام دست در آتش بدنام کز آتش مرخ کاب نیاورد انهاب
موجن اردنم بجواب آند منی نفس که رجایی آن غارتندم جواب
مگر سده او طام سر کیده گز کدی رای واد نوانت بین که از بسوان
من... آن آوزده است گوی و دهم بار کعبه است سقای با حایل یک جویان

۱ - ... اراد الطوف فی الاوقی حرماً لایکل رانی لغمان سر داد

۲ - ... دنگهی برزک گای ای برزک ۳ - ... فلک نم می آید

سلا آتش دا مدان ۴ - ... هشام عدالت خطوه روانی

مالک دوزخ دهم مدگند از جورشی گداش عقوبت رحمتی مرانست نه نرعدان
 با (گروان و هکلی) ایست سر و کلامش از اقدام دست دار جوانی هر یکی حالت
 افجه صدمه مدان افجه صدمه از س پیش که باید ز چرخ شعله آفتاب
شعر قصه

چو ز سنی سده جور در جور و جوران حلقه در عت رد بر چرخ سنی آفتاب
 سیرو آفر سامه و سحر آرد اگر همه مبین شاه بازی ازوی مشکلی شراب
شعر

نه بود اندر دقت فرجه باقر معین هر کاش می خورم آید مرزا گو ایست
 فرجه ای من ترا مانع من بود ای من فرجه ای تو را مانع من بود - ۲
(قطعه)

تاوم بود از نوم ریح ترک کتان سنان جمعه یلوم مجور و من همه شد
 دوا بختی سب دار کل همه مجور ان برای عت خور ان از کرم در سب
روایی

دل سوخته ام در آتش نام چون کتان جوی حکم چرا ، نرد خور
 به چس ایوی دوا ان دهم در چس به چس مگر من چس در دهم در خور
(قطعه)

آدم خور و جوی سیر و کجه حق اما وعده داد اندر بهشت
 ان قسم مگر نه دهم آفر سوز در بهشت از سوزان کن ما بهشت
(قطعه)

دادم از دوا در دوا قصص (عَلُو صِي الْحَيَّةِ وَ صِي الْمَوَاتِ)

ز جمع بیشتر بر خاطر آمد ز بیت (این انباری) نکلی
 لعنك في الخمس بيت رعي نصف ط و سُحران قضا
نقطه

والنگ به با هاش بود هوشی خاص مر است چواصلاح کا ویر فزوست
 صدق و حیدان گزار اصاف خواص است ادب چو نالک مرای تدو است
نقطه

ست در گفتار سوری يك سخن را معنی
 بر هاست و حر است و دوه حرف است
 (دیج شیور) در اندر چنان آمد مگر
 با بگویند من چه گفتم او چه گفتی او چه گفت

حزب نقطه

چون چشم فلك گوی روانه منجر
 مانده سوزی: به بدست به شهادت
 از معنی شراز نال که بخواست
 (مگر کاف بمان) چو بر قضا است به بدست
 آن کرد که با دست فرو رفت به قصد
 شیری بر از این حریر هرگز بر دست

نقطه

صل نهی و مور آن گل مر جاز سوری جمله برد بهاد حار دست
 گفتم امید حبس تو زدوس بکند آن کسی که رد قائم و اختیار دست

قطعه

فصاحت ز حوام و مرغ (نر) خورشهای دگر مرا دل جواست
این کشکی و استامانی بود فصاحت گفتك و فصاحت دست

قطعه

ت (و حوهران اسمانی) که مگویم تو (با دلوا) گفته که «افندلیوام اس
آمن و (سنگ) از (سرتکه) بودند محض

(سنگها) که در سر آمده آن سرتکه و آبن است
یکم است که لعل بانی جز است رفعت است (فرعین) و زمین سوریه است
هنگامی که محشی از سر و مرغ است در آن محشی از خود و لپه و دلی است
آنکه سده حوشجوار به تنه از و چو من (لتر)

لای منه دلا شد از گوشت نه لای است
گشت طلسر هکال متغی از رای هر در که سوری بودش سورد و اس است

قطعه

سوزی از اسلاط دات آمد سدر جو چون حروف استعلاست
کری پایش بدیش حاشی نگردد از و عیارم بالاست

(قطعه)

لذت که در انشوم اندر سر سهره را آنکه بر شرف دلم همه تا حالت
کفی سرج حس شعر ایواند شود و یخ را آنکه میوان گفت (را آمرای ۲) دایس

۱ - چون دل لعل شد دل در بهار دلی و کوچد ها
در بهار صبح حس سر دوق ۲ - در بود آبره ه اثر داشت
می گفتم را می کشید

فصله

ذکر دیگره چو افنی باز، افسه روی چو نس بد که کیند مرمان و همه نیت
کرشم آنکه یو جود از او درون روی کتاب (مشتبه) سرورده مشب در باب

شهر ۲۲

در گوش چو آنسحر مرء (محدث) دانم که سستی سرورده بی بویه (لاهور) که
مردوع همان میگه و کره گورسکاف (اشاء) حشش آروم کن (سوز) بیفانوا

۲۳ فصله

حواصی، نوبت جود روی حواصی محتوی در چهارده فصل است
مرع را نایز، تفرشته مگذار و آنکه هرچ داده بر اصل است

۲۴ فصله

چند شب نور و قصارا شدم از سوز بدور

دس خدا انشتم از بعد (گشت و گشتی است)
صحت، آنچه معاد بر من، دنگ کتاب بدهد کوس مگسرو، اگر مسلحتی است
کو همان گاه، و از آن نکه روی بهم کسند خالی و شکم گرمه و دانی میامد

فصله

ای کلان که موزع ریس را عشقان ملک، بلا ل میباشند
و شکایت حار سر به رود : کسند هی کار ملک
ای کاس که کاشب بجم حشعانی و رچی که بود حلال ملک

۲۵ فصله

هر آن که بچه مودود، مگه ها دارم در تمام بحال

و عده ها داده ای و بشک صبر است تن من در میان خوف و رجاست
 ها کم این فصد خود میباش گاه مدح است تا که وقت عبادت

(قطعه)

مردسوپ جور از دور و دور (درس) بخور بر قهوه و کاکائو از بی سلاطین
 ای سکر حنا سر آتد این میگو ولی مراف خود شور و سر سینه کلان

(قطعه)

قر است ای کبیر ملا مفر حرفت با حدایی است که الا چاهی است
 خود دی نیمه کشا آس را عترت معلوم شود بوقت و بدست باقی است

حق قطعه چهارم

بنیادی نو که که بس و عده شد چه شد ای سده گوشتا است دل شو است
 رگامه شکوی و ناد آنچه آن کمپر اندر عیاب بی خود در کدو است

§ قطعه §

چه چرب و نرم بچه مناسب عطشی دم زجرب چرا هم طاق رانتهای آتد بخت
 من برای کعبی ناله مرا رحلت غذای شور بود آن غذای ستم بخت

در او آن شلم آنگه صبح حال از اودای ارمیج آتش شلم بخت
 کیم! آنکه مصالح بلور و نه چو را بیجهالی خود حرج کرد و نه بخت

نعت منار که موزی غذای خوب برد داشته است که ماده ام آتد بخت
 (قطعه)

کینه خستایی مناجی بلال کشه گس که کمر بر روی جان در ملا امد است
 راه اگر امدایه بر دانه وزی کش رویت گوتیا او سلتها اندر حال امد است

§ 402.10

ندای گفته دارم ران آشا که ما و دوستیم و بیگانه بیست
 شبیدی را خادام مگر خرد عدالتش مواهانه کلاهاف بیست
 دزدی که یی نغمه زنی زنی جوان آیدت آرمده از جاده
 (فصله)

همی برلخی ز پرده دار سی
گوشت از یقینت در میرای
آنگاه او همه چو نیست شد پس دست
راست گوشت که در حرا کبی به
شهر

سودا کس پر اس حلقہ میدانی کہ نیست

اُنکے! اور خواہ مادرِ کجی مد آقا جانہ ہے

(4205)

میردام چو لقمه انس و دی میهمان رنجه کن حسنه گنجی
گفتی مرغ در دستان عدا حر و نامیده معطل بجوشی
چو قلعه می

ہاں آتا رہی کہ سب سے پہلے دل جلتی
 سوزی جلتی سوزی اگر تیرا سر ہو
 اشیخ چون گدست در پیر مُہربان
 رازِ روی تجھ سے ازیں نگہ سلوٹ موت
 در شہر اگر بدعا ہے ویر بختی است
 روح زوای وقوف حاسس سے ہزار
 ہم سے دور ہے خطہ: ایک جگہ آ
 بالان عرصہ شدہ است و فی حرمِ عالم
 در بریم حتم حتم کہ مدد ہمار
 خونِ گشورِ روز، دارِ اللہ اکبر
 سوزی غریب وار، ہزارا کلمہ
 : ہاں آتا رہی کہ سب سے پہلے دل جلتی

☆ قطعه ☆

بدست آمد، بر در ورم (بر در ورم) { دل داشت مانی طبع خصوصی است
هر چه آنگاه پاچه اختصاصی است زبان و شعر مگر حواس سواری است
الا نه قرعه سیری خدمت سال است را از من مرا از کوه دوری است
گر از به چمن پلنگه دور نام چه چاه چاره عاشق سواری است
میازر است برده آلتی عدت را که اسیر ارم سروری است
دستگاهان و سرز و نظهران (شکار یا د) (کنایه) هست (سواری) است
نظیر از صفا سبب آمد از در و از آس خودست که دوری است
کشت را بیشتر به پیش دست که دوری عاشق دلمدار قوری است
چو شد و آن نام و در صبح هست بخورده (آب خوردن) بی شعوری است
دره چمنی گر پیردانی به چمنی را سنگ خراب بهمن نوری است
ا حشر

شکر خداوند آنکه شاه صبر زاهد وری بر جود هم از پس اسیر دست
خود خدا را که از جود بر صدمه که به خدمت رسی دوام صبر دست
☆ قطعه در شعر بهمن رع ☆

گر چه مناسبت آتش در غایت جود در چون سبب با جهان کمال است
ناله کمین و غدا لال است را به موجود ما که معتزل است
به چنان حسیان بود و آتش به چنان نسل از آب و گل است
رصد نمی (وال رز) کرده است اگر چه بی حسی و نه سیرت است
منش (ج) (مطالع) و از عظیم

من هرگز و دوست و چهل است

ا - چراغ طبع ا - مرغ هزار و دوخت و چهل

— شعر ۳۴ —

آن چه حیوان که در اتحاد مراد را نام است
و آن چه حیوان که بود نام وی اندر (عشرات)
و آن دو حیوان دگر مگوی که آمدند کدام
هم آیان سدها بست در انداد (مات)
— قطعه ۳۴ —

رحمن جان هر صی سطح نام برد / دولت معجزی مشک و چوس اندر
دناک کنی کش و تشویر کن حروص / مده بر من و بر فوق نام دیگر حسد
سود و آه درون گشت در من متنی / رایز کرد همسانه چون توانی رست
— قطعه ۳۵ —

ز اعلیٰ شروع شریسم که تا یرم خواهد / تو آهستی و من چشم آهسترم
چو چشم دست بود از اسرار سدها / که هوشدارم من که عبت باقی دست
دستی آهسته میی بر چشم من کف دست / بر آهستی و عا به عا دست بر شصت
— قطعه ۳۶ —

دست ز آفرین موری و روزگار / گوشت صحر چه بود که این گنه سپهر
کره صاحب حقیقت به رسم او خرد اندر / زبان طایفه را الله اعلم اندر
(دست تو خوانم) نام را (خواه) آهسته بخاری / صاحب او نام به در شایع و ده گنه
از او انش مگو چه میان دارد این شعر
ای رانده حر است مگو چشم آدم است

— — — — —
ا ر ا ر (اتحاد) اقل (عشرات) ستر در ا مات
۲ - دینی معنای ۱ سم

دار آیدم بعد از یحیی و یحیی و یحیی کاس شربت پای قیام دردم مر بویسم

(قطعه در طلب سنگی عالی قیام)

حکیم مصعب اوجاز طلب ابراهیم که در بحر صفاست عیان آید از سر
 مدکم رسد حاشیه من (بر دو سلام) بومی که آتش نبرد بر یوگلر از سر
 ساز کافه اوراق من مراش حاشیه من که آید از اثر صیغ من در آید از سر
 چو دلم دگر قلب کس و نادری دلم قلب کس خوش که آن و نادری است
 نمره ای که در اعنه دالو صید اوزا هر مشق من در کلام دوازده
 از آن زیاد و نیشد آفرین صدق و دور هر صفت کعبه در دوازده
 از این صفت من یه یه و خوش و صفت دنی در دوازده دیگر از برای دیگر است
 مرا بحاله سنگی خوشیار من است که در شعله ما در دوازده گزین بسیار است
 سنگی اگر برستی در دهن من است همیشه جوانی من من مرا کفر است
 دانی ما و سنگی در دهن من است چرا که ما سنگی از دهن ما و سنگی باز است

(قطعه)

مراست چند گز اید از چه اید از عظام بنایه . اند و اعظم المحرات
 بشرع من بدست صاف در کشته بود انوار داشت زلاله و احی در کات
 مناس بلم من داند من بدست است که بدست من غیر دارد از صدفات
 نهی صحران بگشت بدست چندان در من چو غایب و انهم رسد از انام است
 مناس ام که دنی از مجموع است در صورت منی از بدست زینت و صلات
 بوسه بر شد و از سر او خون و دانی من له صاع را کذا نهم فی انفلوات
 چو قطعه کعبه

نکس موعود منکس المعظم داند من روزها دگر در چشم مرا است

مقال است این سر سده خود جگر زد
گر که ناگزیر به نگوشت گنجینه خود است
§ رعای §

این سر که رفیده آید رسته است
هچون سنگ کعبه چیده اند رسته است
ز جوش بخوانده با رسته است
گرم سئل کی امای حبه است
§ قطعه §

ساخته است گهوی بداد و برکش و بر
مقیم ارباب دورا بنید مرعای است
چه خوشی که می بروم دست حالی و سرم
بدست گرچه مرا خایه سنگ آبی است
§ رعای §

دلجوئی دهنی از اخلاقی بگرفت
بانوس اگر جدا کسی دشمن اوست
بالحمه کینه استوائی عادت و جوس
هم دوست که بدوشم و هم دشمن دوست
(قطعه)

بای موری در آتش که مادران شد
از ضایع طک امروز بیجوش و غلک است
حاجب آن واجب لب آن حکم بد در شرم
رند انگشت بر این همه (کرک و کلک) است
§ رعای §

ماهی اگر دم دس روح بگو گشت
سروی گنده دهن فد دلجو گشت
گر ایست او از پیرس من گشتی
در کرک هم مرا بگو بس او گشت
شعر

روح از حجاب مرعور رود خار
که (عاشقانی) او (سر دهر) است
تر (امیری) اداو (کردی) اداو
بحکم او کر که من صبح است
(شعر)

روم حبه در بر تازی و بانوت
که فرمه سری در جراحوشم با نوت

بچاره موت دهم، زنده چار- و زنده گز- شرط آنکه و حاکم داردت (ماوت)
 دای غمزه دست آراست از زمان که شب جمع ایستاده زود (ماوت)
 و ما صاب سرا خوشی فلش وار چنان برآز که از غرض شود (ماوت)
 'دمازکی بود چشم و چرخ در دنگر برای چون ملکوتی بزم (ماوت)
 (قطعه)

بروگر از گشت خوش بردوده آنچه کاشت
 در چو اورن چرا گندم از آن چشم داشت
 (داغر: دل) از چه شد که کار و دس اند است
 کشته بشماران (آرد و دس) بد است
 قشهره

روز و شب بدم سوزانم سوزانم اگر دست بزم و رت قصه صورت است
 به (سوزان) سوزانده و د (سوزان) و م سر ز پی میو اگر چه در دو است
 درس قاب پلو در غرا نو سیر برآز پس براری بازی که کار از ور است
 در اندک اندامه شوری خوش و نه بی شک عذای به بشی می ملک نمی شود است
 اگر سهره بر چیده در رست سوری بین صورت سر حش که از چرم و نور است
 مثل و جمع و اورن در حسرت خو شاعر گفته جمعی که خوب و بدی جور است
 (قطعه)

در عمارت چو 'سرد ای سهد از همه سوزان پیا عظم است
 ملک من پی در عرا مهم " نگوسد کز بی شکم است
 جاده چون از بداللم در گوش انقوا من فرامع ا'تیم است
 از عرا جاده گر جاده من سوری آرد علت کیم است

روزی خود ز جوی حکم بخوردم ما موری کجاست لقمه شای پلورند
 که درست کله پاچه شب ۲۷ رمضان ۱۱
 امشب که نام قدر بود ليلة القدر این قوم شیعانی تعصب چها کنند
 سر آویس ملهم ملجون و کله اس لعاب حوز دکانه و پاچه هوا کنند
 پیر کف سر (مرادی ۱) ز درین دم سد مراد
 را آن حیث را بجهنم سرا کنند
 در نظر

آن عدد چسب دچرش چو کسی بدر شود
 است و چار دگر لاش بهی صدر شود
 حق قطعه

۱۱. روزی تکرر روزی از خانه آرم کور تنای خود و راه افتاد
 به چشم خویش دیدم پهای خویش بر صفت رسید تا سر خاهی و بجام افتاد
 از این صفت در سوز خاست بوم بشور که سر حرمه دل در فتن و آفتاد
 لا او در طلب رقی خود میبویسد که اتفاق چندی حال گاهگاه افتاد
 چه جامعه ها که سر از تن گذران از ختم باب از میان همه رنگها سپاه افتاد
 حق قطعه

۱۲. شکایت طووری شد گزاشتم از سر حر بعد از غیر
 اورا بش سر حر و سواری و مستحق حره
 و مستحق و بی مقدم نا بر مهرید

کز طویری سحر از سر حرید از طویری فورین قطعه سر حرید از طویری

﴿ شعر ۱ ﴾

برد شاگردانی معلم میگذاشت آینه ای بردید و آنجا ایستاد
کاس بره از کیست؟ هفتاد آن تر آید کز دروغی من تعلیم اندر جهاد
گفت با الله در امام عصر يك دروغ از خویش من بازم - ۱۰
دستق آن آینه نهادند بش که بگرو تو مسری ای اوستاد
(قطعه)

سایه بود یکی نیمه در بگویی کسی و خادمان باشواب آب می طابند
در آن بنده جانگام عمر کسی رکعش اروا منی خود با شتاب می طابند
سر خم شده را در درازا به حتر گشت کبیر مقدمه می بی ثبات می طابند

قطعه

مکنو که مردم سوری دی ز سر رفت که اوایل خود را به قهر و بهترش حاصفت
چو اسیر از در حال احتضار در دست سورا گز که باو زوی رود نفس بشدت

قطعه

محور شد رفائی حرمی، اندک حرف که هر چهار حرم و دم دگر ملاله بودند
معال گشت که سهو حساب زده را دودانه ام بگرفتم بحر دودانه بودند

قطعه

در فارس چو يك وانی از آن حضرت و سه دانی پس پیش بردند و بخواهند تا بسند
در این خلوت دوماه د اندیشه ابرار در این خلوت دوماه د اندیشه ابرار

حاصلت سر و گشت (موها هم بشوید)
(قطعه)

ای خوش آن حال محرد ای خوش آن خوشه دلی در حفا آن کسی که شوق آورد کی در بگردد

یا (عبور انباری) بردگه حق این معام

یا مرا از تو شنید ، مرا از من بگیرد

﴿ قطعه ﴾

خفت، دستان از آتش خلق آدم رخت و حاک

این معام (کجی گفتی) کز روز اولی معتمد

در من آسمان این دل حاکی آشکار

هر دله بود آورده در این دل درجده

﴿ قطعه ﴾

هر صبح از قفسه ای دست در می کند چون حسای خان که مهره مهره می کند

کوچه دارد چون شاد داری قافیه یار ، نان حشیش (دوح آرمه) در دهر می کند

﴿ قطعه ﴾

سفره هر سی او استخوان گنواست ، خواهد از که معای پلوسان کند

و اگر برای « حصن » استخوان بر داشت ، سر یک او شکم تراشه و عذاب کند

بگر سر حرر بر زند دارونی که استخوان همه مانده اسر آن کجا

(قطعه)

بر گوشه این دزد که می فرود ، خنجر اندر به ز روی سوی داغ می کند

و روی سوی فرده بدل آن معام ، آن روی فرمه پست که (جری داغ می کند)

﴿ قطعه ﴾

دام بگره آشکار آب دریا شنید ، گرچه در بحر نگویند و بهنگم سرد

دامه حوسم و بر کوه پی کشت و دوان

گر خون در شود از عار و بهنگم شد

(قطعه)

دعوم نکجا به کشکاست و یکجا از پاو
 قیمت از نقدیر ببرد حق عالی هرود
 گرچه نه (نه) دعوس از (شش) مقدم مجلس است
 تا که دیگر کسی نگردد حاشی حوالا ده
 سوری از محبور چرا از بند او بالا رفت
 از در حب (گردن) و (عوت) بالا میروند

رباعی

دلت رچه رو شاه رو مدبرد يك و ده چاسب هو سو ملورد
 عوی بو روی بو دل من دمن عوی بو که اردن از چه او ملورد

قطعه

از او حاتم بوسید حش بی عجب سوری اندر صدر ائو نه ۱ بلاسین میروند
 دور قه جه به حبه جه جاناک اندر سور سگر دیو مالنگ (الرحمن و ماسین) میروند
 صر ز باصا د که اسرا هن روی در مد سوری به شب بی هر مور باسی میروند

۵ قطعه ۵

تکه اس ازس محو نهی که بر آرم تکه بر د کنی از ر آس بر آرد
 کل مدت شدت تکه حور انم معر د اس گز رود کجاست بر آرد

قطعه

در دهایی کو دهد حاشی رخسار گیل قاسمی از قل حشعش چه تا نر آورد
 آن شکم کنان بر سر يك داب از به چین بلم
 يك مدانه سوپ ل آکشی چه تا نر آورد

ارحمنا اودارك الله و (قوی) احسن و (ده)
(ششم و هفتم و هجده) از دانش چه لایزال آورد

﴿ قطعه ﴾

آمد زمان منجی انگشت بیک منی در حرم من در قلم چرخ آمد
داند بهشت چون باد زوز خورشید سوزی (ششم و هفتم و هجده) در آمد
﴿ شعر ﴾

راشک من اگر حونی کشد در اطرافش درختان می‌شاند
از آل رعد درختان و هکذا زان همه بار بخت بر فشانند

﴿ دورین ﴾

نظر دلم پرچش بودید اگر از چمن است از چشش بپایید
گای خواهم که رشاحش بوسه به از دامن گلچش سازند

﴿ قطعه ﴾

ش شعل اندر (درستان) بی حیر از بل (روی)
جسته در زور خردی دشت بر سر جوشه دارم
موسم گشت و هوای دشت و شهری رو صحرا

بینت سوری بر جاده آبیه هر کی عوشه دارد
ناخت از دل او که ملای حال بشوق خورده ها

خورد و آورده دیدم گفته هاش گدوزه تازه
این حسام شد مرا از گفته (الفلک یهدی)

بی شک و مردود و شبهه دل بدل سوشه دارد
مردود شتر از زرد آرد از شتر آگاه مره آنچه ای باری که گاهی گریه را آن موته خازد

این حرما از برای صاحبش می‌دون باشد
یا (اء) (پنج بعن) (سقش) ساء و (عوشه) دارد
نقطه

کاش که بودی آشنا با من و سوزان من آنکه بد زبنته و خط خوانده دهد
حاجت است و احش کوگر هی حاجش مبداد از حوا من لک نه دارد بد
گرچه مگوچی بدن و نادان من گرم چو گر دوش دهن شرح دراره بد
§ درانی §

کار من و ناز تا حسکی برسد از دست قضا بدل حسکی برسد
حوش هم میی است سرش بدست بر شیفه دل اگر که حسکی برسد
§ مهر §

(حرفادقان) (امر تم) (گلی بگن) اود چو (فرم می) که ما مرکز ماشهای بود
لشتر جو (استر است) و (کمدان) شده است خم
بود عجب (سخنان) اگر استن بود
ده بار اشتر بر اگر ارجهای لغات می لك حروص احفنه از ایران بود
(نقطه)

نارم به قیاس برد قندار و سعتش کز کرد هک و مکده اسر ای قیاس کرد
ما سر شکستیم بعدن که قیاس دین نکدار برد بش زلی دور نمایان کرد
نقطه

از ککه با چه به حقه دوی چو بند شد ز اهر ادحیم بنگه (دانه وا) بلند شد
سوزان زد و آن شنه آرزو (بر مری) ریش دسدر و سوز و سوزی می بند شد
اوسا به یاز کرد چوره و سوزد ابر در فلع و قمع حراره می رزید شد

اندن دخول هیچ بخوانده خبر کهی برده کتبه گفته انی از چوین و چند شد
 بشناس دانش لوطی حق و ح-اندان لوطی است آنکه محصل برهوش و میشد
 برلقه لثیم هر آنکس که دست برد از حای خود پا شده شلش شد شد
 مودی زبان حامه بلند از چرمیدان سوزی اگر که قسمت نش از چرمیدان
 طبع محرم زان جهان را روینده است جامع حدایگان محسن راس زویند شد

﴿ قطعه ﴾

گفت سوزی سگدخار بدم سمرم مرغا چانه ام شد غلغوری و آوار و چوله شد

شیخ داود مشاودی چو خوردهی هشت مرع

هم شعل الملك شد او هم شعل الدوله شد

(قطعه)

هر ارمه ام دوران که هست در دنیا را در آن دن سنگی از چه می آید
 چو در دست کسی را چه درد کس خاند که سر را و گرسه حیر چه می آید
 مثل بود که سی جو محو بر آخور خوشتر سلی که بر سر سچاره خر چه می آید

﴿ قطعه بجهت ﴾

در دهر او دانه دهن بر آهناست شور سوزی آسود و سوزی در سوز بار (رسمه) آرد
 او محرم سوزی چوین نهر هاست در صوب

عاستها چوین رحمت سوزی ماست هارا ایست آرد^۱

(قطعه)

شمرسی است ملهم چوین لب لبك حدش پیش او رنگی مسود
 از آن سرخی چگونم حر که گونم لب سرج لبو (لبك) دازد

§ قطعه §

در میخانه را اگر میمند داریم است فتح باب شود
ای شرابی عم شراب محذور بود (ب) بی ماست را شراب شود
(قطعه)

با که نه چندی بود محذور (دم پخت) کتان يك اصلاح و اس نك است
فرق اصل و بدل خود بسیار شده كی همسر غسل باشد
قاب خواریم از دست آسان مشکلا بم تمام حل باشد
دیر شالی خویش دست کند دست سوزی اگر چه کشد باشد
مرغ حسابه در نظر عاراست گفته اند این و در قتل باشد
مائد خود چه اجتماع کمی عدس و قورق با غسل باشد
هر دمی اگر چه در خرم شوی کمر نگفته دمی در دل باشد
(ا از حل) گویی در عین حرف صرف چو نده (قال) باشد
بیت هم به واسطه حرف اگر چه انحراف است حل باشد
§ رباعی §

مهدای سده دینی خواهد بود بطور خوش درود سی خواهد بود
آبرگنی از سی معنای من موهال (حکیم دودی) خواهد بود

§ قطعه §

مجن و بر حبه نوع آریه کر (کتاب و سب)
گرچه (شر و کلا) حوس (سده و کشته رود)

نمادین که دو باشد ۲ سوزی گوشت برشته دمی در دهن
سام خورد ۱ و سی از سام *

{ آمد } - سوری به جدید است نه آتش دهم قدیم
گوشت را گرم جود کر که بود (گوست سرد)
آب فرمه همه نو خوش گوت تر سر بری
(غیاثی) را عده از دوش (ادعای البرد)
همی کی دود برك کار شکم داشت نامی

ز دمی را چه بگویند که می ناند کرد

(قطعه)

ماند شکر گشت آن میران را که حوس ما میهمان رفتار دارد
هر جا برآید جمع الحیح قوم است مگر بره کن گفتار دارد
(قطعه)

دعوی مستقیم بهی میران دود چون هستی که داشت به دینه دلداد
آنکس که چار کوفه از کاهه ذاب و ماست بیرون بحرمان (سه نارمان)

- قطعه -

هر افتاد و حیک در زمین مرد کی چو دانه حیک حالت حریز
از چه است که حوی فرمود نه حر اذنت شد به حیک مرید
(قطعه)

همی کشمکش که تر سر نشدس بنو اجاس را از باروی دوی که (آماله العدد ۳)
دش و عدایه از آتش او روی (برهایی) سوزن سبیل (منه حیدر)

حزب راعی

رگد سر گوشت به ملاح عسور ما عسور عسور چه سکه خوش بود

مشتی که پس از مرگش در گشت گوشت که مشب در گوشت بود
(قطعه نهمین)

ملك حواس ترا بعد از احاطه رسیده است هم کو کو در هم افتاده هم در بره دار
میدان این صد دوشن خجسته است - صید از پی صد دوشن ره دار
§ قطعه §

شاید (سر به) بی (معلومه و احسن)
چون بیم نام نام پیش بیم که است نام
کز چه (بی المظاهر) نام شقیق و حویله

هر کار به از دماوند سیم نسیم باشد
چون رنگی

شو از دل خوشه شو رنگ ملال بی دلی از که شدو میخواست
خواست زنی از سوی ندا شور کند این حرمه بی کرده و شو میخواست
§ قطعه §

حاجدان و اردوس دعوت اشرف شهر باغ نام است خرافات گداهم بروم
دشمن قسبه پلو جوده و است - ساله نامی آنکه رفته است عروسی به نام بروم
حاجدان با سرور است عذر حفظ شرح با کوفته در حجاب به نام بروم
(قطعه)

من نکو نام کنایه ای در یکی نام در صفا عرو عرو بهتر از آنه نام
و دین اندر (یادده) شد حسن اندر (عاجز)

مر مرا دل بهار ای حالق این و بهار
۱ - خازر ۲ - عمای بهار ۳ - کمد بهار ۴ - روان طهر

قطعه

چه باشد از کشته‌سوری از تو شریکام اگر به آید صامت بود زان
چو طوف حرکت آماده با (سلاد) حذر

حورالک (کائنات) و کشت است (نفس) ای بار

قطعه

سوری خوش بگفته (شیخ کرنا) که با (شمار) بودیدی بیک سوری
و نه پیرا از چه کرنا نس قوی من نکردد (شیخ کرنا) (سجده پیر)

§ رمانی §

آن گفته را از قندج آن در آرد و آن شکسته معجم مربع از لاف در آرد
داخل معقول جمع باشد این کار نظری خود سخن و در حاشی در آرد

{ قطعه }

مهر وور نگه تلخ و در گره حبله بهشت حشر شکام بهشت (حاشی) آواز ۲
نس سوری هر دو زام بند بورد سرد قومی حاشی بیس حاشی حور
شرایق از دل این نس که نس سبب نشان برده است به آرد و نس سبب بار

§ قطعه §

من توانم با طرنگه جوانه آواز که بهر چو در عصر آه رفه د ملای
برای کاهوی پنج این چه سر که دالاری است

گاهی است سر که «عش» هاده ای (دالار)

§ قطعه §

یکی حراجه با نوکر کر و چشم طر «د آسمان که در گستره آرد
حری داد برای آسیری تک که (آقا مبارک) کلامه ذکر

{ قطعه }

در عروسی خانه ها گویم چه بر من بگذرد
 بشو اندر گفته ها از کمت سوزی راست تر
 برده دودمان بلوشم از سوز آوردن (انصهاره) ابره دار و (الماسانه) تشر
 (قطعه)

تس شمه بمره (ارقص) واحده جواند می کلپی وار
 بنوه بدادش اگر بیج غری آوزم به سب و ناز
 من فطر کلپیان بهور: کر گماهی کنم خدا عذر
 شعر

سووی سمر آفاق چون اختر از سدر نکجای جا نگردد مهر به هم پیوست
 سووی چو (حان ای حان) دلم بطوف گسی
 حان: که نا رسیده است در شعر پدی شمار
 قطعه

من بچشم از روبرو چو توبه بیم گر شد
 چشم (زلفه سافه) آید و سرل و ه فتر
 جهدا اشد به مرده در سم قتل از روال کز (اشرف) معنی بی خبری به (سرین)
 « شعر در بر مرکل سووی اعتراف - بر نمود
 کلداس برده شد از (رگمانی و گیل ابر)
 قطعه

در یکی احوال سووی گفتم کنی عسل بر او نه عسل
 ...
 ...

شکست را که شاه به دانا هر چه و بنا قدر منظور کما فی زسد از نفرند
 هیچ را معمره نو نگارندی سر اهر که قعاست به دت کعبه (شند و بنر)
 سوزی از دانه و سوز شکم سر بهوست خود مانده اهر گوی (عشکم بدتر)

بخش قطعه

حالتی که نیست سوزی و دود زدهی نکار ما احتیاج می بروم می مگر بحر
 در فاصصی که گزیده جویم اله الفیام در حق کعالم از بدلت گو کلام سر
 حلوا پس آنچه بر سر شرم پیوری اذهی درون شربه اسب از بروی قمر

بخش قطعه

کز در هشت سوزی چندی کید قعاست به لحم در همان نه آن جو می گویند
 و در (مبحث الفک) اندر حم و عین ملک چاشنی در رد اسرعه می کشم سر

بخش قطعه

دور در ستان فکام چون کنوی سلم ؟
 (شد محالیر اسامه همچو آن اعدار)
 در میان کشته ها ریای دایم رشته ها

در ضراب از سوزانم در عذاب از کعبه مار

بخش روانی سبک ابو نصر فراهی

شیر و شیر و شعل و بر مچه شمار زین چار چون گداری کلاخ آموخت
 آنگاه بر کرم و سوسمار مات حساب در آینه و جبل و جبر و جک آفرکار

قطعه

روی همکامه شوم و از مرکاب مرمر این مثل سیکون اندر

کَرِهَ کَر دینش مبارک هست چیست تا دینش مبارک ر

§ قلمه §

معرفه کوکوه، ساک و سباق و جامی و مربع
کتاب و شامی و مُشتی و دُلمه قات سبز
نه سیب و گوجه نه از پرنال و از رنگی است
شمرکات اگر هست همدان بسیار

(قلمه)

نوعی است سوری مخلوقم واسع که اسمش با اشتهاش فراخور
نکار اندوش فك اعلى و اسفل چنان گاو دزخ می و خر بر آخور

§ قلمه §

در معای ضد گری در جدوج انسداد
کز که مرعی ماری آرد زیادا شرط چند
حد او (رحم) است اندر شرع یعنی میگیر
حد گفتن آدمم با آینه تا گوی کند
فعل بالا کرام و الاحاز لا بالاحتیاز
حد (مصدق) است دیگر پمی اندر زان کس
کس می دیدد خورد حد، اراده استوار
در لواطه حد شمر است + (رحم) و سوختن
ما ر کوه اندر فککن تا سر هدم رحدان
خادم دوات مرا بر خاندان با کت
کز کند اقرار انشور چار حد باشد دچار

و آن حلیله در دشتین و آن حلیله در شوم
از ساق در مسم حد و از است در چهار

قصه

پیری حق خوانی و هر که داند دهد نرمن حیده حیده و از بو (بهر حیر)
در هر دین که از می اءلام مسلمی آرم چو (نوعه ده حراج) انصیر
از حمله ام چنان شعر آرد سوزان کاز شامانی رسمی در (ایله لهر مر)
الغوثیان حق بخروشد در سحر با آنکه نالکة اعلی نهند به استعیر
بر کشت و مرغ قاب پلو حمله بسرم چون کر گسوی دنده و چون موش بر سیر
دستی بر آرد و رود بر آرم ز آس و است حق بیژن فغانه و بو رستم دلیر
خیوانی بهر حوریم لرد و است هیچ نام اندر (حور و حوران) (خلا مشهور)
آمد و دشتیم بود از در که آله آن فرد واحد احد و احد قدر
ما (لیس می قلوبهم) اندر آس و خوانی بر هفت و بر مصلحتم حرد و نگیر

قصه

موسی دینم شد از سلف یهودا آشکار آل اسرئیل را در این پس بحکم خوانند
از هم موسی روحی از دوده مقربان دنده اندر حور و دل و دین مسعود و
موسی در خانه سران شعاع نورین بر درخت سر آرد دشتی آن اور حنه و
دوی او باد شد موسی آن شد و بود کوانی رسی پس از آستین دشتی بر آرد

قصه

چون دنگو بد بلسکی بر سینه شود همچنان در که با سر دنگه آید

حزین ناز بی نظیر باسم هدایه

چست آن بهرج سر برانم کز مرون احمر از درون احمر
همچنان قصبه دواره روح خط نقشه اش از آن بسکر
چون دن عاشق است در قه جون چون شکای دلش و نکتیگر
شو عذرش بسی بعمان است قطع عمرش بهمع آهنگر
حیدر آسا نتج شکافش همپسار خود موعبت حیدر
پیچ از پیچ و سخت ارسا نکند و دارد در آن آند ؟
به طرود ولی طرود طعم بی شکر لبك حوضش از شکر
به شکسته چو گوی سر و لبك چون شکست سون در بسکر
سون اوزا خوردن محردان از سنگت پر لبك جانطور
کرده برام حوش کشور حاشی اگر چه نام آور او به هر کشور ؟
(شهر)

مهری و نام حب سعه در وز دادش نهاد بهامون سر
در از مراد مال زبان ارشید از لوح بر حدس گفته پر
در والد مع روز سور دل کای دهر مسته نام و هرمنو در
اردهم ز چنگه یکی مباد در آوری بچنگه ساز اندر
﴿ قطعه ﴾

همچون نهاد خوانده در گذش رآن چنانك

نگذری از هوشوال رشب و اضمحلال

احد عمری باد می فرود آید لای سوز موری آید زنی رسم شهر دینی رسم انداز

§ شعر ۵

امروز هر بخوردن قلوه دلو حکم با آنی گریه کنی به مرا چاره دیگر
اشفاق بهار بهارم شده است دیر (حقیق و بقی) می نویسد مستحیر و دیر

۱ نکته

در صراحت چو باغ آید خورشید باغی بازه بخورد
گوشت چه در خورشید چو ز پاوی را روان با دشت عاره بخورد

نکته

آیه باشد شعریش و کم هر از هر شکم

من جوانم زندگی و آن حیات مسبار

برقادی از بهر به چندی گز که در مطلع نرسد

چون ملک امجدی که هر زردن در آن عار

من شکار جنگی لرم رخ همسانه گم می شکار ملک کوهی از فراز کوه سار

من دل را نرسد خدای چون دل را نرسد عار صفا شکر با صفا زردی و شکر نرسد عار

رو باز فار ناست گوی امسخت دخت و ز که توانی جوانی خود میفکند از عطار

نکته

زگر که شاعر عبدالمکک فردوسی را در این دمار حصه توان شهر و زورود

(مرد دقه) چون دین پاره باز سرچ سوز گپ فردوسی شعر خواند می همه رود

§ دوباشی

گواد مکر قصه ششای دراز کرسی حوش و میسای می و همه عار

يك جانى كتاب تالى القدر سار يك لاس به گوشت و يك لاش پيار

قطعه

هر ماه و هفتصد و شصت و نه روز خوش حتمى مهر كز يوه دم اى تمام هير
يك كور به نه چهره بر آرى بس سره كاز هم خبر شرم كند روى نام خير

(قطعه)

گفت حرامشيك ديك و مولان جواب دادم بفرست چنگر
برو دو بده روم بداد حواله غير همين گفته مى مكب دكر چير
گفت بدانس جان زبان حرامان بو زبان جود بى حيرى سر

﴿ قطعه ﴾

از چند سره هفتاد جمع كرده بوسه سوزى سس جوش كشمه دوش گل
در غم به كفى مهدى جمال چون گفته سوزى پيار جور كه شود اشتها تار

﴿ حسانه حكيم سوزى ﴾

بوى سبيل علوم از سرى منى ادم برور كند ، على نا نا نك حروس
گر كه از رخ جهان آرد چهر حاضر جوش ورم ، مله را ، دآر آورم و حرس سوس
علم نرود را اگر شرح دهم شكوم كه بود چاره افلاس تحصيل فلوس
منم آل ماهر (مله) كه سرم به هم بدهم تمصرى مله را ادى حروس
چون : عالم كرم سرخ د چرخ بدم بشار در بد (اسعه) كه رو دست و ر
خردى او بيقصر هست سراج و جمع ندى از دى من هست سراج و د بوم
بوسه از حكمت حسانه كه از افلاطون بزم از دانش بقران چو بظاه و ر
بدر : دنج ضلع هم از بهر ضلع پس هر روز از قهقهه شام منام حوس و ر

با نوازه بى و برنده حكور دك ايم

بدم آند كه خردمند تر باشد و لوس

§ قصه §

خودش چهار آن خرم و قمار بُرد پس پس رفت آن کشد پیش امیکنس
مدلی رد و بگفت آن بلی با چار پیش باوال بظهر حمله داد و چهار آن
(شهر)

از گفت اهل تحریره آن گفته مقس نه چن بره لب نه از چمنی عذس
شرین و ترس چون شواست اندر گفت سهدم ند نام اندین را سلس
حوالم مدحع برقة قوم سوزان کنتی روان کنت را آموه با نرشی
موری بهار بل موی جفره میمود دو گوش سر بُرد چواندر (رهش) ترس
ازس چی است بهر جیه ای سوزیان چون سگرم بهر د بسم نه از پس
موی اب چون ادا دلوی سراه یون هر کس شد گفت که (شور و ابلس)
مازم سوزشی که مدحس سائده عاد و نمود و آنکه بحواسم و قوم بر
داشت حال آنچه رد بر خرم و لب نگرهت و مرگوده بسم سآی و صی
ناکاران سوز سحر او معر کنم بانگ برای چاون رسد آن داد حرس
آمر و دم ده و شکم بند سر کن نایب ذکر حراس نه مرا از ره اس
نکه دو آن نه مرا و نایب است نیمه درون دلمه مرا آسرس هوس
اسم و صیت است و دوات ماس کن در حلقم آن ماس کشد آخربس
(قطعه)

دارد همه نعن پاورا لك سافه قدیم با اس
می گوشت بهر و ان بلو خورد حوام بلوی که سگشت در لاس
گر دکه کله با چد نه است گور نه لای و باس
د استاد سو که رحمت حق بر صبح و بر راز و موش

انگلیس که همنوا به چشمتان^۱ چون حریره بود در میان حاشی
 فرق پلوی از چلو همین آمد کآلوده بر عرائف و رنجانی
 سوزی سحر به غرد ریگها ثانی است که کس ندیده هفتانی
 لیکن بی یک دوست ترانک او مده صد تکوین حقیقتی
 ناسههه عید حامی از دلی بی سه : غامض از آوانانی
 (با کرد^۲) بودم و چمنانک به کیسه فرس داشتم داش

(قصیده)

بره در افتاده ای داد به ترک سلام برک بر من و نکرد یک نظر اندر خفاش
 شاهه و خدا و سلام و شکر (نگی بالام) چه هست من سلام انگه و فزاداس

﴿ قصیده ﴾

رحیم بالا ام رحیمی لب از اشک بهتر است (خر دلی)
 این از او شده است و آن یک آدمی سودی بر مرا مگو که حر دلی

﴿ قصیده ﴾

اها او از سر سوره قری و ششم ششم او طعم بد داشتم حریره در زیر عین
 دست عدلای عا بر دهنای حریره دست من تر خورد نکار میکنم حاشا هاش

﴿ قصیده ﴾

ساده کی شلم من چنان او موسی نکر سوری ما منتظر چه عسرو العاص
 برای بان برود آسمان اگر یک سوری عجب مدار که القاص لا یحب القاص
 ز فاش است بهنگاری و خلاصه اس که رحیم لب سوزی بشدم احلام

(قصیده)

بچه های چله آنداده سوری حرف زورها که لیس بازی به که که شجر حیط

هینچو (پیشوا) اکت و غامبی دیو در آفتاب

۱: خورد راحسد آتش حسرت و بیخه فقط

گویند او (ما جمعی) در موقع (مانع فیه)

او دعایش پست سخن بیرون بیاید بر غلط

از حر جود دامن آوردی بر دانه گله

کاسی حرم او پیش گزار اندازد و او پس قطع

مر بواسر او نه (بنا سئل) آید بر حمت

شیره شهد شهرهای را بگوید (شره شعل)

نقدرا او (نبرد) استعمال آرد ورن (مگر)

هرچه گویند را بر قیاس و هرچه رانند را بر خط

﴿ فوالله لا حور ﴾

چاهه حکم عروص نابد غریب و عریض

صبح بهاران صبح روز جمادی (سبت)

لندر بواسع مکی از مهر کن ینبجیر

بیرا کند از حرم (لوتکده خطاً علیط ۲)

﴿ فوالله لا حور ﴾

موری انگشت بنسبدهی او ثلثه حورش

گفت این سبت شرح است که معود ضایع

اولین د نویسن و سیمین فاب حورش

همه او گرفت بهی کرد نماید (مذاع ۳)

پنجمه بر خلاف چهارم بی سرکوبه می باشد.

مسند گشت نه (منی و ثلاث و رباع^۱)

(قطعه)

هم برع دانه ناله از من کوچک است

سهر و کوکو و حاکمه را ندیدم که

در عدا های خیالی بر دلم نگذاشته است

بهر کونو هم میسر آید از کوه قاف

✽ رباعی ✽

با دوجه خود گفتم است طالق بدود مرا بر من و ارحالقی

گویند بدمام مرع يك با دوزد را من حسن دود چه چاره (جز الخالق)

✽ قطعه ✽

(حطاب سگ از حکام برده بشی استداد)

ناچند چور دانه حسن^۲ از من درده ای و حب مر سحر ای مورث مرده ای^۳

این کسی را من بر منی ناکی و ناچند ای سیب ای رغوان دردم (مرده ای)

(قطعه)

مس شو گفته عروقه مگو گر بماند مروی است و رقیق

لو که چو من نه نازك اندر حاج که صق آوری و گاه شقی

✽ قطعه ✽

رب القرم و الحطب استادش این حجر مرده و شوالیلا عه حسن آور خلق

۱ - د و و - و چهار^۴ تا قرآن^۵ - هر دو در ۲ - طبع

۳ - نازك اول و آخر حرا ۴ - در دود

من می‌نگریم آنکه ولای به‌ذات من است شاعر بود و نیاك بغیر (ابوحنیق)

﴿ شعر ﴾

شکر پیوسته به‌ایک حوس بان - بکین ملک که لدنی سری از شکر پیوسته و به‌ایک
اگر که پیوسته به‌ایک حوس بان - بکین ملک برای حوس به‌دست هادی بکین
اگر که پیوسته به‌ایک حوس بان - بکین ملک به‌ارمعان من آچار میرست و گدگ^۲
مرا چه عمر به‌دستش روز ماقدسه از این زنده معوان از بر ام المهدیه
اگر که پیوسته به‌ایک حوس بان - بکین ملک سیح و چادر و انش ابی کی و گدگ
هرا و سحره سوز و غری طبعه و دی گذار را آه به‌ایک از هر ارحق ملک
داده و اهی سوری روم دادرگری که داد خواهد و گویدم مراد خلیف^۳

﴿ قطعه ﴾

عجب دارم بدان عشقی که دارم بود عالی که از تو دورم ای مالک
مگر بر سحره ای خود را زدم (لعل الله بحمسی و ایاك^۴)

﴿ قطعه ﴾

و خود باو کیل معانی ندی سوزی ارحق به‌حقه الحوائج که دوست سیر مالک
به‌دست تو و بر من سحره و سحره مالک آفریده حرج^۵ ماری (انشاء خدا)

﴿ قطعه ﴾

در رخ کائن میرمان به‌دست میهمان یک داند در نه به‌دست داند
در رخ سوزی شده است مجلس فاسد صد دعوی به‌آهک و آسندید

۱ - و قانع نگار شاعر صحرای کرملا ۲ - از آرد و برج و
شکر ۳ - به‌حق و بر طبع کرده ۴ - عابد خدا و بر او تو بکس
جمع کند ۵ - باطل کردن عابد طرف را

﴿ رباعی ﴾

سوری نکشد مدد کل سرمه رنگ
خوابه جوهر آفرینشک و فتنشک
هر شب پی خلعتی دل بر سر وریش
نک کیسه حد حال و پیک کاسه رنگ
﴿ قطعه ﴾

در سالهای پیشین در ماههای زوره
سوری نام معرفت میگفت (آسور نیک)
و افروزان ندانیدند کمال خرم و سرگام
مرحای آب و بر نیک گویم که خواستور نیک
(شعر)

چو صبح آمد بر دلب آتش تر نیک
مور بالایی نیک ست می نیک امساک
چو محو مسودت سیئات از حسانت
از آن گداه که محمی رسد بهر چه نیک
سکار کلک چو رفتی و آن صفت شد
پلوا گیر که کسی هزارست از آنکه جور نیک
به رودگوی گرم جور و حلال بود
برای دین روست دل از چهره و صفت عیال
می حطاب تو روحی فدای کاهی نیست

مرد حضا کسم روح (مر نروح فدایک)
(قطعه)

چه جوهر با دوستان در یومستانم
نست آندز (دعوت) و (کالک)
آهوارت گردان و کیلانی (ارگور)
سلامی مرمیان بر (بال رانک)

﴿ در طلب عقل و دوستی نگاشته ﴾

ای خدا او نه محارم و این باشد محارم
بر خدا مروت و عقل یکس دست او کلک
می معای عقل و عود اگر میجو اسم
محرم جو رسید در می آوردی فایک
حق شاعر دال خدا حاسه اگر باشد عجا

فعل آمد چون زحما آمد عجا (الامر نیک)

ما به فوقه نام بر سر اوق جان کز سماوات علا اسماء^۱ کسی صورت بخت
﴿ قطعه ۱ ﴾

سما سلام بشیر لاریان عا مرسان نگو که ارچا دس حد شده اس قافه ریگ
(آلم) چرا شده اردن شکم (کم) است چرا
پاشم (سرعل) و (کسر) ی (فره شک)
چرا به سبب رمیسی بر گویا آنو

به حرره است حصار و حیار بی مالک
﴿ قطعه ۲ ﴾

چو دزد و ملک نامور دای سر و ملک^۲ دیشب که^۳ که قتال از بی (حوک)
که ملک شیر دزد و بر جنت شیر ستاک
نگان دگل شده خود دم چاک (ردم چاک^۴)
﴿ قطعه ۳ ﴾

دوش اندر هفتن اری سافلی گنما مرا کای مرا برده حواحه اختیار و آن ورتگی
پرسشی کن چون تر آن درگاه عالی دوزخی
در دانی را چه طعم است در چه اوی است و چه رنگ
﴿ قطعه ۴ ﴾

آن دایز حری کرم و دانی اس و لب روز مشاب است در حسی بدور ملک
ارنگه طبعی چو دز آن ستان است روزی هرات حرره بدیر در دور ملک
فانی بدمی از دین و عذر دزد روزی بر آسمان رده و چو زور ملک

۱ - سماء ۲ - معله است در طرار ۳ - کلوه معبر بون
۴ - اصطلاح امروزه اسمی کر جسم

گور میکش برش میگویم و میگویم برش او شده است ستم ما میگوید که
(قطعاً)

او خردس و کک و مرغ و جوجه هن چری لعیم
لک (شتر مرغ) آردی دل مرا یک (حاج ذک ذک)
چون سطح برود دست پلو گو مطحی را
از پس بعضی کلمه در آن برود « که » (ذک ذک)
﴿ قطعاً ﴾

بهران بود پیشکش و مستم بود مال
چون راه ما بود زان اندر و عا بود پیشکش
هر دو را گرچه حدیث است و سبب است و عر
« معدهای مغزی » کتب (میباید امریک)
کوهی خری آورد بافت و معده را

وزنه هم بافت باشد سنگ و هم معده سنگ
سده و پشت پیشکش از کرد کسان در نظر
حمله آمد با شناسی سده از پشت زانکه
﴿ قطعاً ﴾

آورد روی بد بود دست جمع طبع هر چند روی عرب سرخی کده برت
حدیق ماذیت که چاره رفت را

حدیق اندکی که تعدا (کده زک ۱)
۱ - اعراب ۲ - ذک ۳ - هر دو سحران ۴ - هر دو
اس یکی

جز الفقه

موری نه را آن که بی وسله شکم را با حلقه پاره چه دی وسنه نه با
حقیق و حلوای گند سترن آبی عرسی رنگلاب و هل (حلوای سردان)
سی چو رک از محتر به روی اوست از بیسی و لب بر رخسار انداز جویشف

جز الفقه

مراست خادگی دست و کف کز به و د کف

منش میده و شیش هست و سر سپید و رشاک
بیا محور که تحه آن آتوشی است

با سوش که ستر است است آه در شک
و الفقه

ایام گم از او چنین فقهه شوا ای اهل اواعام بدصوص (اوتاک)
محصس را اگر که نهر حانه سدید رآل حانه گستر می بکن جیل ملافک
اسلای حوا خلاص بود باز روزه و آه و آن جشاس شکلی به (ارامت ۲)

جز الفقه

یکی خادم مرا خانی بر آه شد کارم بدنگر کسی محوک
چو آن قلامی بی دهنه گفتیم که صد رحمت رانی باش اول
فقه

وقت آن اولی که لاک اوت آمدن حل

او دگر شجاعت مارا چون حرمی نگذشت ازل
در سر سیره اگر الای چشمت گشت ابرو

میدر اندسوزی امشد روده اش نور (امش)

شهر

برسان اگر سعاد چو بدیل گشت سال بدیانت حال و نویس حال آشکار سال
 بدی چو گرسودن بهای گشودمان برمال گوسود چو بدیل گشت سال
 قصان گوشت حواحد ره اندر دوشرا گپیا شک بهمان شود و پندمال حورال

شهر

چه گوید آنکه هم از قال حست هم از قال بهدانبه مور بگردد او (از گیل)
 بعرو آنچه بود کت و عرج بردارم و کرکن نه مرا نیم هست زنی ازویل
 برای برندیه شب که می بکشد درشت که هفتال (دَر قیست) سیه کمدارین

قطعه

سوی در صوب قول است در عهد خموس لیکن
 بان شک چو آتش می واد واد غوث
 حکمه گر که گردد نای نای بد حال
 حکمه را میسر حال زان (دامن الوالهرن)

قطعه

یو دگر آمدند از کف سوزی شایان بر شکم (رُزی) از بی بار ملان
 طم دند برده داسوز چو اس شهر (فائدعوم ابودمان می الاصلان)
 (قطعه)

کشد روی خلایق بدست می کاندل شده به علم سوز حشر اسرافیل
 جانی دامن ادواخ هست عزرائیل اس ارسد بر می کار میده حشر ثیاب

۱ - آتش از دمان آواز عرب در حاکم روم ۲ - است می
 دیگر گمراهی

(قصه)

میتن سحر آشیفت می داد در و حد و سماح صوت باز جویع غوکش ز دل بر دم نواز
 عذرا نه است با عو شی و آرزو او جویس گفت باز احو فر افته چون کسم بهر وصال
 گفت غوک ای سرشته بر منم بر با هر دوای کاهدالی خبر عشق آنکه که افند اوهصال
 رشته ستمای سحر را و مرا گویی تا خبر برون آرم ز مر دات و مرا گویم حال
 انداخته و شعور ای بر چه بعض آمده و اوج چون فصل آسمای بر زمین گشودندال
 در میان بر بد و خون و پر رمال شد بر هوا غوکش در جویع ملق دست خجل اصال
 خلق افند سنده دستک در حکیمی هر مروت
 صحبت با حسن را ای مه دعال این است جان
 (معصا)

دست و بالی کی که سازی ای معصا ملک دوز گو که داند آن دو عصوی ایامه این
 هر دو اندر یک شعر در خلقت اما هر فصل
 آن گشتش حد آنکثر دین نکس حد اول
 ۱ شعر

برم زار و آمدنک سو سراسر سال سیح بر گشتش بالعدو - بالاقمار
 که اسره حوزا اردستیت من بر منیت هزار مرید صلوات بر محمد و آل
 جمله بر سر به چرخ شیر عزمی سر گرفته دم و بر فلک فراخته
 برای آنکه خود دار چنگم و داند کنگ در آدوی پیر اندر پله که گبره مان
 دم حوزا اگر سرور و (گز گشت) برای حمل ز (گوی) کو مراست حوال
 چو روی دای پلوسوری او شد نه سروی ملازم ما ارشاش مگوی کیف الحال

دیکه و دشت و دواولدم آری (قسمی)
 چندی که گند و شکم می دهیم حصیه
 رسید سال بهشتاد و سی (از حاکم)
 نغیند شود و درم چمن روزی
 رسیده روزی حسب مریح عیاره
 حلال اگر چه بود مستحب شرع و عول
 چنانکه هر دهم سوم کسفر من باشد
 چه حوض گپش دهان کاسیم حویشی
 برای دشت آن مریحانی قوت سلو
 بقایم آنچه بقای اندرست مریح و حروس
 برای شربت دواول (از حاکم) مدح
 حدانگی حراسان و انان کمال
 یقی که در دن موری است مهر مریح و حروس
 هزار مریح افروزی از آنچه عشق شد سال

۱- صفت مفعول و موصول بیشتر من بعد از شعر به است حر

۲- دوشهر از (حاکم علی غورانی) که حسب انبیر مدوسد

۳- و این دایمی من از کسبی مدیدم اول دن حر می دوم

۴- و حر می سیم مد حر می چهارم چهار حر می

دردی دارم و دایم دوری در دل مد عم بدلم و عم فرشت حاصل
 چون حرم بود شکن مهر گسل سب شکن تقیصی بدست شکن

❦ شعر ❦

سوزی از عوی پلوی پیشی کرد قیام دست دروین من در ده که (البانی زبان)^۱
 مرغ رس که نهضانی فردا بسد من آروده سلبید من لیم و عظام^۲
 گشته شری ما همه بهمان عریم چنگم گشت با علم جدواهی رحمان عظام
 ❦ قطعه ❦

گشت میرا خور بهتر کم عرو خور گفته جان^۳
 کر بر یوز عرو گشتی که (خوفا) میخورم
 گشت (دانا شنئی) سرکار میرا خور من
 است چون دندان خورم انگور (آودنا) میخورم
 ❦ قطعه ❦

برج (زرد چمن) نگار و دهمیاد بار سبک کرد اگر نیست بنجیون من
 بر من دست پلو آو دای دندام من عرج چنان عو در آخورد من
 ❦ قطعه ❦
 بحر من چار من زین بد من گروانی من منی گشتی آرا من در کوه
 و فایز و داری حوشم که تلخه است من این خراج محبت که من می شکوه
 اگر روشنی در ده سلام^۴ در دست حصار قلعه (خسار) شدت حوشکم
 گشت گرم (هشام)^۵ از آشنی من گشت که آن گرم از آشی سلف پر هام

۱ - مردم خوانند ۲ - گوشت و اسبوانه ۳ - ملاحظه است
 غلامی که با ملاحظه را شاهد نام دارد ۴ - از حدب شب در
 بر خوانند نام آشنای شاه جامه چرب بود که که نام مرغ را
 از آشی با آشنی میگوشت

سعی آت بازار و شوق رب بازار / قسم سازه مهاجر بولاقان و کسم
چون پر دام بجان گو کجا و اش هود / کهن، مسور چرانی و شاعری است دم
کهن که حق بوق کعبه گیر آت از مطمح / چو آتو، آت رآت بقی اثار دم
ر سر که روهی کر، شهم نافع پلو
عرق چو رود (خراسوا) دیوان بود رسم

قطعه

امیر سرحد را بنگذ کوفت در آخور / حرکت تو عای می و آج مردم
گفت اسرم از عای تیندم و از عرق / حرکتی درازی دو میراث نردم

§ شعر §

امیر سرحد را بنگذ کوفت و ملنگم / شگون شدم دهنه و حواجم گفتیم
کز کم کنکم بگو، (بی ا) و نه (نایی) / قسم بکنست بی دقتا آتدم دنگم
گر سر چلا - سر سر سجد به سر / گزشت شدم گزشت هم حوی پشنگ
بر داش مستان چو حواص آتدم حسرت / باک کشیدم آتدم و باک کشیدم
بی کاش سودی و بدی بی حوائی / در کوه (جمالی) بکشد و دشت بکشم
مر ستر و مر، طلق و حلقه و دم / مر شعی و عارف و صوفی همه در کم
س صبح و محراب سراپای و حورم / حواص س از حواصان کار عزم
موری در سه سر سنا و سر سینه بگو

معمود بدارد که گز کرد، حصکم

قطعه

مجموعه ادکس، رسم عازت مال / گزاهه میکن و مگر رهن کردم

و ملا صدق خواهی مادی مگویند روشن آردن یمن کردم
قطعه

هلم باز آردش سالها در دلم ای بوسه‌ی و بوسه‌ی بر حیر و طلم
رخسار بختم هلمم من دوزخرد (فانصراعت فاضل است ز دود الحلم)
قطعه

گر بود پلوه کشتی لاج در کشتی بوج می ششم
بی مورد بداده بی عرقان بی را بهلا می ششم
§ شعر §

مسح جلواتی ز جد لعل سیطان الزعم بر کشتی بد کشت بسم الله رحمن الرحیم
سوزشی دند آینه جلواتی با محکم حکم سدر خای و کر دخت و در دیک و یک حکم
در مایل از جو موی جویش سکران و کمال
همچنان آشنایی به مذهب با طلس حکیم

{ قطعه }

رسان به پیشه کشیدی ملام زنگو حلال و دوزخ بر بی سوسه است مدنام
زخم چوبیت سرد کشت سوسه در خانه زارتن بر می از راه دور مدحوانم
{ قطعه }

نظر ز قیقه پلوه بر مسوانم داشت کسبگر که چهره زخمه زهره در طلم
سرم بر آخور و آخورم به سر گرم مگر نهی بدعان (دهنه سوخته شوم)
سبز قطعه

مسحکادان که مرده‌ام از خواب سکه مهر سوز آینه دارم
فرس خود چون که روح را می‌ورد حرص باز را بید می‌آرم

(شهر)

يك دو فلف پلور به سرم « كه من چارقات را سرم
 گر دعا هر جسم سرم كشد چون ليم مصلحت و كوشن كرم
 و دور ديو كه بچندانه سوس دشتك در اسباني كرم
 خوش هم آخور حراي كردم « كه آخر ز پل كشدت حرم
 ميردم خود بر آستان طيور گر جداوت داد مرد پرم
 كم شور انحر هاي رنجني كه به انعام گشت خذك ورم
 كافي بود شلم مرا بكنش كه بيرد جهالت سرم سرم
 كشم راه بر درون بدهد استر من پروا شده درم

§ قطعه §

در دعوت باع خواهش دل را عذل رو سينه گفتم
 از لا و هم سبب لب را گزولي سبوت گاه گفتم

§ قطعه §

هر روز سحر صبحي خاور كنم هر گوشه هر نام بسكني حلقه در هر نايم
 گر بار مني نايم سحر با حصارم و بار مني نام قطعه شور و نام
 خج شهر

اي چرخ در كدو و نام را اسكه سبب است (من نام)
 ميرسد در حارس سرم املا سبلي پلور شور دم
 § شهر §

شرفي از صاحب خاور نام لم هم دل (كرم) ملله هم (كرم)

ما همه عشق که بر تیره سپید چهار دله چرخ تیره ست و مشکلی نردم
دست تا برده شوی در کف روی پای بنای
رهر و بالا شده (آلا کلمگی) نردم

شعر

از خود دل بر آم بر حال عشق بر آم مروی فرجه سری از خود کن بر آم
گو با جدای ناری ماس نبودم ناری مردانه از زحمت کز عز و عشق بر آم
(قطعه)

س بدکان حلیمی این دعوت و این امان
کاشکی نیکاره شا کرد حلیمی می ندیم
(من و سلوانی) که بر موسی و قوش تو رسید
گر مرا حیداد و معجوردم حلیمی می شده
حق رهایی

از ماده لب کام چندان به نیکم در سر خود دلم کسان کم نیکم
تا اینکه نگار از حق نیکم انصاف باشد که لب را نیکم
(قطعه)

چون تهنیت، بکلام امروز اگر از معشوقان
بر (نیکه خود) از بر معراج ایلی حیرم
کار بود شد رفت از پیش اگر امروز رود
پس هنوز خانه ما افتاده هو حق میرم
(قطعه)
در سر آنچه خود دی از حب مرع هست چون (مرع کت) معشوقم و در بر نیکم

آی کس چس سحر، سراید چو اوستاد

از جان و دل، بایم و او را بر کشم

قطعه

خواهد بر جنگ، نازا چو نشست هیچو چو چو چو چو
 حله یو چو و مر و حله یو کله یو و پیش دانه شکم
 هیچ را او سران و (لا و هم) (کله یو باسطا) حواص و هم

چو قطعه

کوفه چو اسفرد می سم از (علی کوله) سخن گویم
 می به پیدای نه طک حواص یک دهان را از آن ده گویم
 سورناب را شاست آیم را همه (آلا ساحلی) گویم

قطعه

شرک عیروم اگر قرعه سری این نه جسد

چو شمس درری قرص و شش حورم

چو (اُمّکم) : (اُمّ) دانه رس است عروم

چو حد کینه پرسم کالوش حورم

قطعه

بر جزای حواص اسد و حواص پرستم لک با گشته این مرده و می چنگم
 حرمگم، همه راندم و حواص چو حواص سپید آوی که از حضرت سالی چنگم
 (ش. هم) شام شام بود مرا اگر نه شرک سوری سعادت و سوزی شامی چنگم

۱. آه غری و دل شک است کف دست که برای ج

بک درده حواص

﴿ قطعه ﴾

خوش خورانی ها که در گرمای ها و آن آفتاب
 کلبه را از پاچه بالا سته لعنتش میروم
 پشت هم پشتش خلنگ و واروی کار حمل
 شک میآور سشتر از بیست می شده میروم
 دو پلو ها در حورث ها در کتاب و در حوراک

پسند تر سر سینه ناز و آن شیشک میروم
 ﴿ قطعه ﴾

گذاشته ام شام او در آن آفتاب و آن حوراک
 رهبر کی خاسته اند در حش و در حش
 دانه ها و آنه های چاقی شیشک میروم
 ﴿ قطعه ﴾

من ز دل طالب آری طالبم گو که ما محب دو می چاکم
 در سر سره خود او حش دهم ما (او طالب می ای) چاکم
 ﴿ قطعه ﴾

خدا اوست محب و محب کاروان در دست
 ساله گشت خود اوست خدایه سرع
 که سینه منی تا پوشه حش دارم
 گفت که که اگر پوشه حش یکی
 نفس ندارد که من تا به شیشه نگارم
 ﴿ قطعه ﴾

راهی سری ملک و در محرابی
 هر دانه هر دانه ای می مکند
 در دوش بزرگ او دهم ای دهم
 خود این هر گناه و من می شدم

گر آن روز گوی حرم می گزینی من امروز دهم حورث می کشیدم
(عصر)

چون درد شاد بپوشد ز طبعش این شرح کم و بیش با چلو فرستم
ناراض همه بر صفا و سحر از برج من روح شادام که بازار فرستم
برفت یکی لحظه و نترسیدند دور در سحرنگی خانه و صفا فرستم
از شلم شاه چو دل آموذ ساند صفا و عصاره با عطر فرستم
ماند که بر حواری گزینی شده است دارو و معالج بر سحر فرستم
تا آنکه اگر مرد کسی از پی دشت سحر و کهن وقاری دجدر فرستم
ورزاده عرصی است کسی از سر و پیش طسور و دق و چنگ و پی و دار فرستم
بویی چو بادهای خوش کرد نگاهو باید که برش سرکه و دالاز فرستم
هد آمد و ماند که به عشق شده عار وین صفا و از پی این کار فرستم
سری و ساق و سوسر که بسجده با سیر و سپیدان همه بکار فرستم
سودان و کشمکش و دادان دالاز ایستاد زرد و کر خون سحر فرستم
مر حادده را اطلالی در او دم سپهر مر حادده را اطلالی بگذار فرستم
تا اطلالی و خوی سروج از کسم ادی ایلور و برای دل و سار فرستم
ایش به در در دکنی املش خوش آرد نیکان به میرد که چنوار فرستم

قطعه

عمر یومناه است بعد از هر دوسه روزی
ای شیره نمی ای مرده مدخله و حاحم
ارداک ر (ماهوی) و برو حورث اگر هست
اهیوت از آماده کش و (وشیوه) غم

﴿ به مشغولان زمان اشتداد ﴾

الا ای جان مشغولی تو مدانی که من بند
 شایه جوان عیانم اگر از حجب دورم
 هر کس رفیع بی یاران رسد معجز از گشت
 من چون زحی بی یاران رسد از گفته معذورم
 پادشاهی سی حضرت که در دیوان شد کردم
 سرسومی بر افراری رسد از شاه و دستورم
 نه پرسیدی محل را و نه خواندی شرح فردا را
 علی القضا بوشتی نامی بر صف مشغورم
 ای پرسی مگر لای حی نمی مگر کوری
 اگر لای میگو لاله! از گوری میگو کورم
 ﴿ قصیده ﴾

حلم اندر دالده اخلاقی را و چون بدست
 صلح شد آن وقت نام این کسده استادی علیه
 حلم است بر خو که شناس به پدر حلم خوش
 (احمد بر حسن) را (میرزا شمس) را حلم
 ای عطف شد از آب سلام بر نفس
 سلم آورد گرچه حالت از عطف بیچند چون سلم
 تا تیره نگریخته از عینه بی چون مهر کرد
 گر مناسبت انواع و جسم تو در هارون کسم

§ شعر §

فرب بکمال است بل افروز مقیم ستره
هر بلا که آید آید نروشد بر سره
وای معروح و تنی افکار و دل از غم مبتلی
دیده دیار و بیکر حریف و بهال بیکرم
بود تا سیم از رخا ز می یقیم بر ما

چون سلطان بود عزرائیل و دکتر در نرم
قاهر ارواح را شد طیب گفتگو

گفتگوی مردم کوئی هست در کوئی اودم
گفت عزرائیل اینک روز هود است و من

می نیامد لجه ای از امر بر زبان میگفتم
گفت و دکتر مولتی ده نادر حق القدم

کز بگرم من (درستم) را نبی دیگر
غزل

میان آنچه مرده ای آتشده دم	خزان اگر که ساند عادت جسم
راویع و زن مرسوم که دم مرم	قدیل عشق به در بر مع آه کند
شوق روی و آرزو مریض از کسرم	بجای من نگذر با دوستند و نوم
هر از بار آید اگر که حل در شم	بر آن سر به دعت حش بیای از دگر
حان حریفه را کوی تو حومه بر یکم	مراگر دگوه ضما سبیل حادثات رسد
عس ر دل توانم را گورم که مسم	بیش روی تو چشمم پیوست گرد که بوئی
در این حاداع محبت که باو می شکم	فایزای در آن دلجو شمع که فلحوا است
بدست خویش که هست دگر دم شکم	سید دل اگر که دام و لغز بر شکم
چون در کو شکم بپشه گر سرارم	به بیشترن چون گوئی در حرکت شیرم

گلہ رحمت کہ بود چوں شقائقِ نُهال
چرا نگویند آنرو کہ (سب دیارم)

﴿ قطعه ﴾

خوری سبب آتش کلم کر مرا زار ما رُشی کلاچہ ارگور محجور
بی ارکلاچہ دست نکشم من می آنکلم عشقم چنان کہ ما لب کور میجور
نہالہ

سبحانہ ہر سبب نک سبب صاف کن حور
دولای پر ر سبب شلم چرا یارم
مرد است من بعد از سبب است

ما شربت چھندر ما شربت شادیم
﴿ قطعه ﴾

سبب آشی است حورال روح اورا علو گمان آورد
من بچشم خود سرج و سفید اَللّٰہو یلُو ککلی کردم

§ شعر §

ای کہ عار سبب باطل دم حوس هرگز برای سبب خرم سرور
دانس اگر زعفران د از دینہ دم من دم ز ہم میرم از ہم میرم

§ رباعی §

مددند اگر کہ طانی اندر حمام از طانی یلو باد می آورد
میرم در می آنقدر من از آن ساق کمر آبی سبب باد می آورد

۱ - امداد بادشہ عرب گیل شقائق منسوب الی - ۲ - سبب
فنی لری بادشہ عرب

﴿ قطعه ٢٢٠ ﴾

سألهامست شدیم نکسودی از هیگمت در اشتیاق دلم کبر کداز لوله حورم
مراست شوقی میان صد که حاسر از دوزخین

کتاب لوله حورم گرچه با گل لوله حورم
﴿ قطعه ٢٢١ ﴾

از حورس . آهسته دست از دور ماند با شنگ

یا میان سفره هم چون حاج لقا و مریح
کس نکودهم نگرازم کز گرفته سوری است صبح

من برای یک مصلحت صد مصلحت مریح
بیجای در سفره گر خواهد که خود داخل کند

با ترانه در زود بوی دلش فوق میرم

﴿ قطعه ٢٢٢ ﴾

کار حکیم آمده سر عشق کار دانا سوزی بوسه کار بوق صوابی کی
من ازده حاسر من دل آرا حال جزای عاقل در اختیار بود در اختیار کی
از بهر باز کشی دوست از او نکند صاص نامور است صاحب جمع است صاحب کی
با منی بوجع آوز و دلایل را معوان بگذاران دوان بوی سوزی نکند و است کی
﴿ قطعه ٢٢٣ ﴾

ای خدایا مرا از تو غم دور ازل

حرالت و حرمانی ملوا بکنند و مگر معنی

ام معنی نالسی اندر منی ما بود

والله بالی بطلان کتاب و این چه نقش است این چه می

§ قطعه §

خوایم از صحران سحره او در بر چشم نبود کارس آسان
گفتش ای دانا (کف تعی الموی) لب لطم بر نهاد و گفت بدی - از

هرل

از پی قتل ناساق سنگدلاقیان کر جمع نکش زانروانی بکسر قتل عام کن
صبره جانیکار دانه لطم نکور بر از لطم و کز شمشیر کار دلم نهام کن
در حرم بیه مویا و زار بر رویا و از می کشته رختن طلی طریق قلم کن
در سبای روی او گاه شواف کوی او مرشد او چو میرسی بر حصار اسلام کن
صبح و سطح و مردن حایر میگردن عاقی ما بعام در راز من لعل وام کن
کز چه بهار و باغ و گل گر چه در حرم حیوان گل کوی براد داده کش فقر مد سبام کن
در هر می فروز شو کار همیشه کن و لا حرفه بر می دانه نه بکند و نه شمشیر ام کو
موشمده دس فرقه و حرس و اعدا کن کر کمر ام با لطف حسن عمل مراد کن

(قطعه)

بروین کسی مرع چون اسفاح سر آن بیصد ما کیان بر شنی
چو انور چمن بو گلزار و ج فرور بر آتش رنگی جوان و گیل در چمن

§ قطعه §

ر حوال غردی اکثر قدمت چه خوش مرع نامد بصدم حواله
بعضی دلو کار سر مشکل نسب خدا با بامی بده اشعوان

(قطعه)

ما تمام سودایان شری و هرد از من سوز کم بود انصاف سودی را امثال داشتن

لواش و آهانه هر دو در يك حكم يك

قيمتش معلوم در وقت زنگ و سگداشتش

﴿ قطعه ﴾

سوری است دو آن موسر هر کوی او گوئی

در حاکم، هندش يك و مار است چو میبوی

در کچه چو مسد رنن آن قد و الاثن

حمله بدین دست رنن (واج .. رکبوی)

﴿ قطعه ﴾

شهرت و بگوئی مرد و حده حسن نام از يك چاه برسدی به درین

مروغ اگر سادش معلومی مشهور چنان چرا که آمد (کلیس) ۱

﴿ قطعه ﴾

سجانی کعب را کرکچی که در حشر چه میگویی حوای گوسعدان

نگفتا اشتغال همه حوس برعای و خروشن دان دو چندان

﴿ قطعه ﴾

من به سر پیچم و حتی طبعی هر من آید

می بودم نم بر از مره گمراهیان

لکن از بونم دران اصحاب چون اصحاب مس

دور سبه دل نمیکند و سید راهیان

﴿ قطعه ﴾

ای هراسی هر گاه از بار هراسی پیچوری ارومان به آرواهای پلورا یاد کن

یسی از ملک و پلوتش از ای اندر جردی گزیدند ملک و پلوتش را آید کن
(قتلعه)

سوری حوری را دادند و شایان دهکده و چو اقامت در آن و علفش کن
در رکش و جستی سر و بال بر آتش مر جوان و پسر خوانده و هم الحلفش کن
گر شک شد و پرو (خند) بر کش افکار

مر صوف دواش بر صاف و آلفش کن

شعر

مرا دانه پلو و بی از که قوت جان شکسته می بیفین خط بهیچ که و جهان
کدو می طلم ار خدای عز و جل اندر کعاست که ام حسنه داشت طول و باز
(شعر)

نک مهر مرا شاعری و حسب ملاحه دایمیت کلام مسق آورد و حساب
انکاش که چو دانه در عاقبت عمر می داد پیر دایمیت از شعر مفران

شعر

ند پیش او بشکر گذاری هم جز اسم بهی چو مهر حصار و شکستی
از هر سوال معاند نژاد حسب گوی. النیق قوا حسب السحابی از ایمنی
فتیله

با شصت ساله ای و حرا داشت و تر نهاد دم او مقادرات نه (الف سبک) مران
جواری زود از هر حسب بی باحت آنجا که می رسد است باحت مران

۱ - شعر مهر ۲ - و شعر ای محصور در می هم درک
حاصلت کرده هم اعلام

(قطعه)

حاجم بشما حب ایندز گوی برده ها در ضایم نو بداد و س رداد او بداد
 بود از این سودا عالم سودا باور مدار
 چنگ از این پس می نعلی تون خود « شایع کاه
 (قطعه)

چو بر حوال حسنت نشاندی مرا بیاد آمد از عهد درین یلو
 و سرسره آن دهنم بیادش دهنی بو نا آنگه شیرین یلو
 در بلخی

بر میاز دلم مجورتم احوال باو ای کای رسد امشب احوال باو
 گر خاوه یلو پاچه یلو دست بداد من مرین یلو مجورم و کال باو
 قطعه

﴿ امارت نگیناز مروجوری ﴾

هر از این هر خط چنان خبر و پرو بر

سجده سخن گوئی گویند که طلب ده ۲
 از گشت بدیع و در معانی بیات «شم همه القاط را «عند شمره
 و در همه نگردی و دلمه نویدی با صفت و مصلحه پاک و پرور بو کسم
 (قطعه)

درواز آس اندر بدینم حسن آمله در پای شک آتش کلم داشت هر واه
 از سم در بدو دگی او بر فراز شد در دودگی معاند چو عویشی که در بله
 ۱ - حدودا پرویز در هر کلمه بر که صمدی حایز «اراد بر ای
 بدادی ۲ - آفرین

نزدی و آتش لادار ابوالفضل چونکه خواست

سری زرد فکندم چون بر حرمیله

گونا که جانورش زرد شام کثر سام

کجلی (عرب گری) تو حرامشای (عمله)

§ قطعه §

ما دسته پادشاه زرد در قدح دیم و خیار و گنجه و لاله سری و بزم

گل سرخ و باغ و در و وطن و نیک «اکثر ازین زرد» بنمود تا از آن زرد

و اعمال رشت خوش بهر ت زرد و سب

کآنا چه رویگار مرا (آقای) یا (قره)

صد ساله عمر از دهن آری بپلعد شکسته کثر حلسر شود (کلی حرم)

(رباعی)

سکوی طویله (فاعلی) خوش زنده آنگاه بر مهر خود خوش حفته

مهر به امیر آخوردن خوش گفتم کثر همه معیارم به میهارم حفته

قطعه

در ساه مقربا لب چه زوی چون را در ساه دارد شاه

گاه آدای طویل حفته به مهر تمام سباز مر بود از داه ۳

(هکاهی خطای بدوشی که در دور استمداد از نعل)

(اشعار حنفیه)

همه کار و مدار این جهان را صاحبی ملک در آید کرده

برادر زنده را از جامه کن رود که تو «اره سبازت گونا» کرده

❦ قطعه ۱۰

(در طلب آنکس که بخوی)

ای شریک شریک من از شمر بهم باقیم دعوی نه
میسند این برادر من گویم **فُضَحَ اللَّهُ** (این برادر من)
❦ قطعه

خواستنك سباح از دكتر (قره) فری آورده ما آکو پیام
گفت داس درد دل آید و آن **فُضَحَ** یاد بُرد اینك آنك مدعی ما
❦ قطعه ❦

نعم سرخ و چاشنی از سرکه بپزد مگر بدست
در مذاقم افکنه نامد چندان دار افکنه
خواهی از دامانبه مالی کرد آری **مجمعی**
نظمش كنك و گردد بهر نیت از افکنه
❦ قطعه ❦

ما حاتم كه بك شوجست آدم اگر چه من - اهد (دعاء)
ساور شربت دسگر را هم كه دسگر لدی دارد (دو آه)
❦ قطعه ❦

فرماید مرا **لجوی** سوار كن از شرار و نك از اسهال نه
اگر چه رنورود آنجا حیات و نك شرار من از اسهال نه
❦ قطعه ❦

هشتم از سرخر بدست كه افروزی بدست
دشت بتوان داشت از آسیب غارتگر ننگه

هائجه بر گشته و زانبر و صوری کار خوان

ناره سوری سید رو هخته بر آن گشته راه

(رُب فریر) گر بچنگ آرد چه ما آن منکند

آنکه نك حابله مرانی کرده از رب - راه

(شعر)

چو گر گه چون بگرید و چه دم از دره - عیان چگو و گنیم نفس را ز آرد و شره

از راه ای سوزان محروم گسند - سر بر بجه (همچون حراده شوره) ۱

نقاب و خورن و محبوبه سرخ و بره و خور - حواش گذاشته (مر واحد انی - شره) ۲

ز بلع کفنه من طلع - نوره نره بقس - که چون (همکس او بار) بیان تر مشره

شدیم گرم و اهر جانی پرا گسندیم - چنانکه درجه مرده از جشش حشره

فقطه

بر سره چون نسبی آون گسند ای سبب

(صابحت ملا محبت با - طاق - از اراده)

سوزی دو قلب را خورده مرغ دو قاب را ارد

ای حاضرین محضر (لا تکتبوا التواضع) ۳

سبزه شعر

یار و دوست دار و اندر دم طوبند (در الخجه الطاوله فی السده الفیلیه) ۲

گنیم رفیق اسحاق کرده است گفتا - سوری بوده هر گر در جحد شنه بیله

در کار کن و شرمش باید عادل داد - ملکات و ملک قدح را اگر د حسب کبله

۱ - ضح ای بر کیده ۲ - از ملک و ده ۳ - که حال و هادت

نکاید ۳ - صاحب رهش و داد در مذتکم

آن از کیمی که پیش یک وره تر باشد . اطلاق چون شود بر نفس آن حلیله
 رانی چه خوش همه اندی گفتند ما . روعی اگر ندارد زوش مکن عتیاه
 § شعر §

ندیده ارس روی نداری : (لیه) در آنکه بگو بدان حالت کفیه
 سوزان ملازم بد او کشش سرور . وان باطنی را که اسحوشتم : سه

﴿ قطعه ﴾

از ملک جهان شد سیم به جاده و نه عزت و نه نرود
 چیری که مراست گردنی راست چون گردن (نویز فرود))
 § قطعه §

سمره مهر حسن خورده ای ما نکند سوری مهر سولی عا . ده
 چرا و عمار جوانی احسان است کند هر مرغ و آنکی یار . یاره
 بدان محبت نشیند او که گوئی عید الله در دار الاماره
 (شعر)

دانک لبوئی آمدت من لبو من شاه
 سوری گرفت و دانو گشت (آخر تم علی الله)
 مکتوبه بد از مشک مرصع بر لبو کشت
 معجونه و ناله می کرد مردم ز درد دل آ

قطعه

بالوده گر ر سبب و نیاز و شدت از این به گو ندامت
 ماره به یار به که باش چلو کاب مهر (کتاب چیده) چیده ای و چیده است
 ۱ - آن از دیوه بوس نکاه من سمره از العبد الغلام

§ نهمه §

ای خوش آن کمال حایها این دآب انگوری مدام
 با (کریم شیرین ای) اودام و (اکبر خوردنی)
 روی سرخ از اادد پاک از مو لطیف و نرم و صاف
 همچوانند (زوده کش حایه) (سرین غوره ای)
 مع رحمدلی که بودی خوش چمن باز گشتی
 من یو رحاشاک و حایمن چون رمین شوره ای

§ نهمه §

ای دیا کن که بعددست اس راده دهه...
 مادونی گرچه (سینه دست) سحقی ولایت پندش دست من چو (دینش اسه) ۱

انعامه

سوری ای سر حلقه اسحات سر: من حقیقت روح بی عبرت نه
 سبک از فردیت دارد پدر کاشکی هرگز حیران نه نه
 در بر کبر برآ کر گیری سراج زود می چسبی تمهش چو کیه
 ساحس گزاف آتفا کی شود دست برداره در رسم این عه
 من اراشیم را عاک بود ای رفیه «حی حایه» ره
 آنچه با من حالم کردی نگذود صعو من باقی است ابرو هر سه
 من روی مردی اعداف در در حقیقت (سینه) با (من سه) ۲

بیعت

من سوزی شرافتم مکنی هوسم ارب یو مکن دور مرا نوری و نره

آن است که یکی همه شب گفت و گفت : امروز چگونه سخن د ماست ؟
(قطعه)

عصای گش مارا بر دریدی بر این مطرب فروز گیر مانه
که صوت انکر الاصوات باشد سخن آه (واهی جدا)
(قطعه)

اعتقاد و استکبار و انکاء و انحام این جوهرش زنی بر او ای می شود
آرزوین که در دایره دسم الله معلوم تا بداند که ای که در مانی می شود
و درانی چند سوری ملحد اندر محال می عصب و می شود دیگر صد چراغ از کشتی
بر جوی آن شد و چل آورده کش غش بود

دیده گزیده که با من خودم یک من هلاک
آدمی معنی حریت در حدود بشر و ملک

گر (شش و شش) آوری زو (شش و شش)
(برهانی)

روی بلور اگر بسازی بشود سوار شنی بحالت غش شدی
بر آتش امروز اگر دیک بلور من هیچ و حلیل است آتش شدی

﴿ قطعه ﴾

(باد لایح) (افلاک مگ) فون طهرانی است و شیرازی
بم نگار دنیا قرص است که بر جوهرش پیردازی
(قطعه)

آب در کلمه بادین خورن گو میاوند حادمان قوری

۱ - برده حموی ۲ - ان انکر الاصوات اصوب المحمود

شوند که خرقه بوفن کند با زبان آب مجورده سوری

§ قطعه §

گذشت عمر بهشتاد سالم اندر زی سوخت دل که مجوردم کتابچشمه علی
خواستیم که چو آن جامه‌ها بپیم اندام همیشه عرواه مجوردم اندر آب چشمه علی
چشمه علی

و مرو رو (کردی پلو) را بسته و حرمانی

صوفی در زیر دارد آیه در بالاستی

عشق می در (فیس) و در (ریش دانا) دوقیاس

عشق (فیس عامری) بر ماره بالاستی

که سبکس بردهم نزد دل دروس را

دیده بر (گل قد) نهان (گل مولاستی)

چون گفتارده مطمحی دیک از احداث برزخ

سورتن با آینه نشان دیک (ما بشراستی)

گر که در فصل بین تو آسمان آفتاب

تافت اس لعل بین روی محی بالاستی

• قطعه •

نکی سوری بهر سو مردم جوان سود هر سکراد و عاری

هر سوئی شامده من سوری هر خانه ندانم ها جوانی

چو شربان پسته زنی هر قاف که بار عر ه می میرانی

چو حور اواد حاحود جای من دند بر آرزو او دانی و بیانی

هر جوان سوری گفت او پسته بگشود مجوردم چون هما هر استخوانی

چو در مرغ جوشن مردی نرسن را نه از مرغ جوشن دیگر عشایی
(از علمه الزمانه شکل دوم) هلمسا آتش سلسله رحمتی ^۱

قطعه

یکی در شرط بر میگردد صاف است گفتند که حیران متعجب بود بهوشجوی
اگر که ره برده بهمان بهی خوشتر که بلخ کرد کلاه وی از شر و آبی

﴿ قطعه ﴾

باید صافانی که نکرده مدار عمر چون بست ، اگر مرشوی از قضاقتی
مرکز است ، اندر وره را آخر التلاح کز بی فداقتی بود و بی صفاقتی

قطعه

﴿ مبداء دهم خمره ﴾

ر شکستم آت از نام جو حیوان که شد نام یکی حسیر سانی
عصب بر آنکه از طعم و حلاوت سانی طبع و با طعم سانی
دستت کز شد از سانی و کز کف ز سانی باد آرد اندر آبی ^۲

(قطعه)

ای چرخ برده و بر مقدان چون می انگشت از صبر و صفاقت می گری
بسته سحر محبوس از چوین صفاقت با به باشد حال جام که در صبر می پری
تمی شاعر و دلی نه (اثر احسنکی) شوی - می دلی به قوام مغروری
در حواله صبر و بی صفاقت هرار (پند از آری است) و (کاشی مرچی)
دوم : سوزی سحر و آسیر نموده است چون انوری سحر و وطوطاقت سیری
۱ - طبعش دادم تر اشاری هرور از و صبر قری به وجود را
حدف تر کرد ۲ - اندر آرد

علم ذکر عشر در امدح پهلوی است

شعر مرا مدافعه حکمت از مری

{ شعر }

گفت رسول اکرم ما بود معاری بحر راستی صولتی راهی در مشکاری
 ما مهر او بودند ماند که میروری با حق تو گذارند ماند که حق گذاری
 آید آن نکس پستی را و بعد از پستند بیسی بر سر من این گشت هر دو را جواری
 بره درون چو نورج صافی برین چو خست چو آن به گزاف آفتاب در نگاری
 شربت درون ایوان قانع که از پریش اگر قه های زوای شدند برعداری
 دل تشبیه پر در چون صوف در دردار هم آرایش بر و از چوین طاهر شکاری
 حواشیدنی چو داود گوشتی چو دانی لایقه المریست لایقه (عزاری)
 در گنج و قیاسان رخا کوسم آمد هر صحنه نظامی هر شاهانگی براری
 این شعر این آرایش چو سلطان تواند با برکت معنی کارم بی سواری
 { قطعه پنجم }

بحر آزاد است در بر روی آینه ای ما یکی را بحر بدیده از شاه بیسی
 با که دیوانی هم روی نموده رعد سوی سوری شدند هیچگاه اقبال کنی

{ شعر ششم }

بوسه شاعر خود این چه معنی است و علم کم کسی در کتاب اعراسی
 بدیده و نشیدیم خدمت یاب را بر سر عواید عقل و مراد افرائی
 سنی بدیده که تر آن کجده خائف خراف می سماح و زود و زمان افرائی
 گفتن سادهم افرائی وجود بی اثرت بهیچ و وجود ارجح افرائی
 معجز آنکه سرشارت از پست کمد تو بر اعدای سوی الشوائب افرائی

قصه

اوبه خاطر وابصل والعلی وانصه
 وقتل عش که از خلق میکنی همزور
 بنورمند چو در مان درد سعه دمی
 شراب سار از سر اشیر ملحا
 چهان داروی چشمی که پیدهی اثر است
 بر چشم سبب مرخص می نگری
 دونه رش دمی چون مدد از چنین نیست
 شود مرین چنان کوسند بی حاجت
 نرسنا شده سار چند گرد آری
 چنان دماقر کر حوی قهر صد کند
 چنان بر پی ملکه انوریت آمدت همه جا
 که کتویا بو خود احصار او سامه کی

قصه ۲

من و دو جفاکو در شب حسنی سگ بوسه
 موی دو مامی گفته شدم او یکدیگر رامی
 کنون بسم دقت از این ترا می روح برین نازد
 درخت آمد مثل مبرا (دمن العبدان کنی المفاصی ۳)

-
- ۱ - رسی که از چهار سر راه چشمتی شعر سوار را هدایت
 ۲ - دطر ابودلایه و رفسر او معروف است ۳ - دمی و مدعی علیه
 رامی مدد المامی رامی می شود

فصله

بدان سان که اشعار داریم مداحی در اوین بسیار خرم اهلای
بر سر اینر آوردی دستان را به (پیک) حرامی سرزده و احی
چو عصیان از آن قوم داشت نهاد گشته دین اهلای بر این عذر اهلای
(فصله)

در نیم قدمت شد راحت دوزخی طالع سرهای بوالصول الشکر کن بد اصولی
جان نکند با صبح از درد دل در رج دُمل
(عده چون عده بصر الموت می دار لاولی)

فصله

صبح چون برده طلام درد بینم ای آسمان میان رنگی
شفقت از چه روست چون آلود شفت آزار چه مر سر حسگی
درو به گداز افراس تازی است « چش دل تو ار که تن سگی
خج در حائی که کلمات را بجای خود اشعاران به پکرده اند
خج حاشه کلمات اروپائی را

بدی بلند که در آنگی و آب از حرسی دروی چشم فرو مرد اهلای در حرسی
روزی عمر بدو گفت حرمی چهارم بدو که عاقل اگر کرد ام (عطا حرسی)

فصله

الا ای کل گلبان محراب چو خواهی که روح بر درام نیازی

۱ - همه ها ۲ - تقاریر ۳ - دین بمل دمل در مرک در حسی
اولی که در کبر بری طوایف عرب ۴ - دین ۵ - اهلای در دین
مرسی

بغای گلی و لاله جوانم بها کم همه سری فرجه سری نگاری
 § قطعه §

به بستانمال بشر از من اقامت بود جوانچه کو که بادیم (ترانه برای)
 پس ای خدای من آورش به صورت برای فایده بوده است و مکتب برداری
 § قطعه §

نگفتم خوب بستانهای و آفرین بر است اما کسی نگفته عرل خوب بستانهای
 شاد بود بر سیوی و خاروب کوچه ها از رش و سبزه کرد و خاروب بستانهای
 § شعر §

هله از انبیا ز از اینی گر معر رف و سد جفاهایی
 ر عی از آن دیده رود خورد محمود دوی یل چو برانی
 (شعر)

مخروص است گرت میل و خروص ز کس
 منی عقد این بودم شرط چو سوره ی کس
 گرچه نگذر از عالم و نگذشت گامی من به بافر مرغابی به (خدا داد کس)
 کرد سوری در جو سده در خود ز سر ران سرهای دوی صورت هیرم شکس
 § قطعه §

نگاه پاچه چو به پسته بر مودت نکرد ما فریزر بندان اروم من به من
 لیکن دالم ملک الموت و همه اهل قنور این ناسد که من دیده ام از من کس
 (قطعه)

چو گوشت هیت بدری استم اردت معر سر به انشور سوز جباری
 بدست دار همه انشورهای خود باطهر بشیر و من و هیرنای سراج کناری

ار آن براد بونگاشا کبر حراهی شد و لامری اگر تن بود چنان بازی

﴿ شعر ﴾

بر باد شد اودش را این ایس حاکی و آتش دل آب در چشم آمده حاکی
گوید من می آید به مرمن هست معارض ماله صر اما ای کما هست مذاکی
صد شب اگرش کام بهی بود شاکر ملک شد اگرش حواں رد کرد حاکی
بی پولی و حق حصی سده حمام پا رب بهست لکند گویا کی

﴿ قطعه ﴾

سه یاد داری دیان کلو چه صوری بر حور اگر تمام دیک از کردگان حاشه بازی
راند دو دست تو طاعون شود دو پای بر نفس

به یاد داری من گز کسی او دست درازی

(شعر)

خوش گریه ملک گری خوش بخت گری ملک درون ز سر می شود من پانویس
به نام و به حافی به مره و به شانی کبر معراض است کوی ساری و کوی

(قطعه)

برد هر دور بر وری طلق حاست فروش خودی از هر دلت بر لعی و شب را خوش
رور دیگر طلق سب و رور و دت حاک گشت دیوانه هر کس بود حاست کشی

﴿ قطعه ﴾

من از چشم سوده گری بدی بدی بدی بدی از قره قره بدی بدی
بحان دوست دارم من آرا بی به آن قره ساری که (و بدی)

۱ - ایام خداها برای بازی فرید است ۱ - روزی قره ساری
مردانه

﴿ملحه کاشی اند خوانده شود﴾

هفت مرسوم ما بیچارگان را {عذر بدالهی} آخر بریدی
 ندیدی هر دو آن مارا بوجولی مار ازین گوشه نان گوشه بریدی
 همه حق منقطع قسمی را حوزه آ: حوی مواعده خود بدی
 بقول کاشان بود احضادم بگوئی ورنه کشی {آخر چریدی}

ملحه

دادوست چرا معذرت را بی ناز نا ما تو نگویی خود چرا می بخشی
 گفتی به دردت زان توان داشت به دور هر کشته زشتی (ملا می بخشی)

شعر

خوس است آنکه کند میرزا با سوری
 برای گوی سر شاه در قفس (با سوری)
 رد که حاکم دغهای قلوب کدات

نار خسته باد چو زخم سبوری

﴿اشعاری که بدین ریسه خروف ایمن است﴾

شعر

بالوده اناز نو به را که سب - سوری برای قسم خود گویی با سب
 احی و ایدیم و باور دوا سب - مرا بوحشت آرزو داهی ازین بد

شعر

شددم که در حقت مالی حقت - بازگشت خود حقت مالی حقت
 دره که بی ما سی رود کار - کدر - بر بر آرد بر آید حصار

چهارک چمدهد هویج و کلم سرد گز خرد کس به پنج شمشیر
خوش آن گز شک نور و شائلی خوس آن ماست ها خبکی و غشی
خوشا زده سحر (بومرنگ) در خاها پاکش قدمت بی لعل
اگر نازکیل آمد و سر ما حرك حکنش هیچکله بهر خرد، سرک

شعر

رستم دوی خولاشاله ریی شکست بهان، رستم بی خود در غله داشت
در رستمی که زحاکر رستم این خیز و تا آبی دمار، نگفتم
ای بر سیاه ای حشیش راه در شک ای اسد و ارماده ووی نسل بولور، شک

و بحال مگرت بود اندر عالیله مادر

یک مانند دبیران تو این موی و دوز آن رنگ

شعر

خواهم بوی سوز دوازده حرم آن خراگر و روحی دیگری خرم
و حق صد (هفته) همچون تو بی خرد
آرم اگر بسوق دولت که ات خرد

شعر

حجر دهم هورای دماوند مکنی دعای برآه بومست می کند
نگفتم با اکبری با اکبر تو بر حال دل دارم گواهی

شعر

مردی چای بر کف و سوری معاز آس مستأخری ریش دوان، و حرازه اش
گر داجو در اگنداده، مست شاهش دوحوس خاله هم نهفته است ماهش
۱ - دهانه ای که قدمت دیش مددند ۲ - مردی دو عرب
برازد ۳ - احدی

قلوب میکند همه را بر کند از آب ماهی جاله سر او می کشد عدال
هر جانبست زجه آخره بخت کنی محروم شد سوزی مال الا حاره حور
(قطعه)

دید سوزی مرغ در منور است و در منور او منور
کم کم از صف انفعال او خند بالا سرید
داشت از شوی آبی الطوق او تذخیرج سوزی قوی
می نگشت از حصیص این لوح چه (مادا مرید)
گفت سوزی داس گشای کنی باز ماند در عمل
حر که ماند از جری پال و دهر ماند مرید
(قطعه)

چو هر حریره سوزی گشت کرد درود از دامن بر او (تسلیم)
که رنگدست او بر همان قاع
بدان دشتش (چشای لا تسلیم)
چو قطعه

میوه از دار وصال کنی چند آینه (حصال) خورد زحاز هراق
شعب او هر کف سوزی در مثل سد سرج و دست چلاو
(قطعه)

او سوزی ز می پر جری و قتل شد به عطشی که بر اطراف عطش بدلتکم
تا هم از پس روغن دادم و فلوس درد بر حور سود به مدداوای حکم
(قطعه)

سوزی از پیر عدا شد سر حواله را از دوشش همه خواندند حواله شد
خورد در حال و مند از حال و روی اسفال گرفت
میده چوون رحم کشی بر کف دست

شعر

سهر رده است سوزی از مازا / فلان برافتن نام ما ز ما رو
لعل هفت البهار پام عبر و / و حال و ما حه البهار

(برپایی)

من پر دبی گزینم و ... جویدم / نه ملک نه ده و نه صد دوست من جویدم
باران شعا و صیبت من امن است / رین ... + + نه بود کسی که آن من جویدم

نظم

ای ... سوام رده ساری خود / اس علق حقیقی است نه ساری خود
اهدای ... نظر باری خود / بچود سخن با این دراری نمود

شعر نهمین

چو برهات دلو سوزی در افساد / ر سقور عقرو بر پا بر افساد
چو عقرو رد پهای در سخن / ب ا د از ا د جیم بر حشش

نهمین

در سب چله جملایه مجور	گر که مرد است رازانه مجور
درد درایان دوا از سر	مرمن سسه را شعا از شد
گر که درایه چل بر ساج است	دیگر آید حداد پاک است
گر که سوزی بدست آرد مشک	ارزید دوح اوه نفس قدش
سوزی از دای حقد و کنگی	مورد بونه ای اگر ملک کی
ای حوس آتش که در نفس سب	نکته در دغری سب

نامه ... از این هرو خ مجور
خود بجای نیران دوح مجور

نثر قطعه

بر صبح نکلن در سر منقل او کدانی گرسنج لشد نابسیج آمنه (سسه)
 ار (هازه) و (سرمه) و (رول) دست بیاور
 با (دست) که آن هست چنان (ملوه) اذنه
 بحیف چو (مهر) دهی از همه در چرت
 سر زود بسی او که لاجر شده (کله)
 (چون) اس و نه چونه و (سیر) اس و نه رو
 يك (يك) و (دشك) كم سده يك (سه) ز دره

در نزه دو محبت حسن و حسن نام

ای بار کردگار خداوند داورم يك مسك و عطر دو كاهت آورم
 در آغوش مرا حسن و حسن سخن در آغوشان حسن و حسن را می سخن

خازن شهر

دو هفته شد که سوزی دور از دور هر جا حراستی رقص شدی دور
 برم آمد در گره رقی و رقی کرد که هر خادم بر من مودت دو کرد
 نگام بر من حسن نگا دگر لب که گویم آنچه گفته است آن شکر لب
 چه خوش گفت این حسن بر من حسرو که پرویز ازان ره نغمه‌ی دو
 دگر از شمع شمع بیست و شست بسی گهر بسی ست گویست
 و پست بر به کس نبود دگر خورد مدهمه بر گهقه نانه لولو رد
 (شهر)

کز لایق همه بردادی به گولی آنچه خوانست

در اداس بر کزنی با شاهو چیک ماست

هال نگرفت و ده بی بی داد الی (بهر گناه)
گفت ای بی بی از هودی بی مرگت شد بدنه
در میان مال گیری بگیر و داز و دیر و هار
ناک شو پشیمان منم هم خشت اندر کلاه دار
ایں چش سبکی منس آشوب و صوغا دستم
گر بدست افتد مرا در هاست کاکری برر
(شهر)

بول نهر کیست سوری سود هر که در غم بهر بودی سود
جوانم گرم ر حسانه پیلار گشت (بول کرد و ارار دراز)
(شهر)

در ناسر کفایتش کرد زو سو انکشت که او سر که داشت چو موسر
(چلاقش) و کردو چو بود چو معوز و خوش
گر (آینه) من برش (چلاقش و کردو)
شهر

گر که انهال آندت با کاه سجدای ار (حکیم اعلی) حواد
هر که اوراست عات انهال گوینت مهال چارهای فی الحال
در بر آفتاب با نایش عاتیر کون برده ششاش
گن و آفت بکن چو معوش صاف بر زر به روزی خوش
آیندها خشک آفتش در کون که دگر هم بیداده برون

ا - طاب برر چون معوج میرد (اعلی) بود
بر برین اودا حکم اعلی معونند

شعر

از سوء و ب و امر قهر من بطولت
ماهی دوسه ام حشر بدان مردم طالت
گفتم بشمار و ده که ای ماهی آزاد آنکس که برادید برادید و سر آزاد

شعر

شاعری از کودکی آلب مرا شوره افتاد و سر بحسن مرا
در هزار و دوسه و هشتاد و چهار دقت گفتم به کسی اشتها
در دولتم شور و ... گفتم حد هفتاد و نه بحال داشتم
آنکه نصف صندوقش سی برآید میرزا سجود فروشی بود

شعر

مگر چو دهمه بند آری بروی گوی بوی اسب و گندمی درون
روی پیوست ای قدر جانگی با شکست غل و ده و اسکی

شعر

با که آید از هندوستان من و حشر مرده ام ای دوستار
با که آید از راه دارو رح بر من معاصر (رسی دار)
گر لب بود و دستار بی غم است چون لبو ایب منتر ملغم است
گر کلام بی که گفتم کام او آن کام مر در دکت دیری دران
حور بود آن سری آن گوست کوه حوس بود آن گوشهای نغم حوس
مشت بر سر در پیار خام را شمش با زنده عجب ادم را
را بیانی لغت محلی خود شکر دیری پر کسی و شکر خود

شعر

گفتم دارمگاه امیر به حاجان سوری در آن درو هکن مرده و واحد آن
گفتا که از مرده و مرده در اکتاف سی نفری معامله ها کرده ام حیات

از قند و آلبندو اگر شرفی جورم هم بیست اگر بشت و شگد شرفی جورم
(شهر)

رحمیت مصطفی هر مسجده حاجت این دارم بدرگاه امان
چون ماهویه مساج از بهر من آردم چن مرغ مسجده الشان
بود هر جا کله بدچه آن داشت مگر منکم هم سپر بودی دل به خواست
هر کله مهر را آردم ز کام چه چو بوی فرقه سیری در بشام
(شهر)

موری را ندوری اگر سودمگر کی اندر شلال بهر دهر دهری کی
سر و سر سر سر سر سر سر سر سر سر سر سر سر سر سر سر
(شهر)

دادم پی رانجده در مهر که موری بهر باز مر پشت حر
نگفتم کجا نای لغت دیس نگه سراج حوراک است و (دسر)
(دخی العیر نبع اوس الا انی انی علا ۱۰ ۱۱ الا علا
(شهر)

دادم که شاعر کی در اس احمد من بر شعر موری من عظیم کردد دهن
منیده ام همه عمری مدان حدکی بر حوال فارسان (تو هم که ای به نکی)
(شهر)

موزی بدانی که بهر و دران بود گاه پاد، گاه سواره روان بود
نگفتم بهر موی من اشتهاد حاجت دار آگرفت در رخاگ بگو و مستی ران
این نکی بهر ها گشت و راسی دل خوش دم معرزه رشکی و ماستی
(شهر)

چه خوش در حدیث لردیکه بهای بگوید سر ارم (کند حظای)

﴿ ۱۳ ﴾

هد لك فاكهه كدم شاء شاء كهي كپ لپ خورد كه دانه دانه
 ﴿ ۱۳ شعر ﴾

دیری چو قلقل آورده و گرم کرسم همسایه آمد از پی احوال پرسم
 دیری ما که صوفی و ایم گرم کرسم به پرستش و به مهر و له احوال پرسم
 ﴿ ۱۴ شعر ﴾

موشکان از مد شود واحد زای دانش بر گردن گریه درای
 ما چو آهنگ درآید بگویند در گردن رو سوی لاله خوش
 گشت موشی ای که آرد کوشش کسم سدد رنگ با بر گردش
 ﴿ ۱۵ شعر ﴾

مرد موری بکوش داخل طریق دوست زان و رفیقار عشق
 گر تو بر ارجاعات طاف و گرم از پی هر دم مشتاق قلب قدم
 جمع من هر دو اندامی کسم بی مجلس را دردم می کیم
 ﴿ ۱۶ شعر ﴾

سوی چو رست شده زرد حسته و مدحان
 در مورد غنای کشنده زان و سخن لال
 در خوردن دوع از نه عذاب من اطمینان
 همچون سر گاو است که در حشره مدان
 ﴿ ۱۷ شعر ﴾

در آسهای گر هوس آتش (نارعد) در فارس کن نارعد ام ارچه (آرمه ۱)
 از نارعد به رجه دوشم هوس کند در هاند کی است گر هوس کار کن کند

(شعر)

گشت مردی را در کفیل و صد سلفش
هیچ قصای به قصائی ندادم این طریقتش
ای طلب مدینه گفتم رنگ زن خویش در آمد
من نگفتم رنگ مردی را حالتش از کوشش در آمد
(شعر)

چو شایلویت بر اندر بحری اندازی بهیچ چیز نگار همه نیرداری
رسد مگوش چو آواره در قی در گشت بر آید که در آتش سحره و رفتش
به ابرس و بهاری بگیر آمده که بهتراست به ابرام و دست و پسته
(شعر)

به سرمی من (مدی) هست نام لیموی شرمس
خوش به لیموی شرمی که آن مصعب سرمی
همان پر آب شود از شستش و بر آید
نگوش چون مراد مانگ (شاه میوه گلزمی)
(شعر)

اشعت - انصهرم چو شجره احباب بهر دشت من انجیر آمد ز احباب
گرم طر سوی کاشان جویل داشتال است
خود این عطاء کنم از جور قند کدایان بیست
(شعر)

دندان سرم و زبانا چو بوسش دیدم هیچ و کاره نگرفت و دست بر دادم
نگارد دست من از جود من تهردم بر لبها خسته را ز برده میخورم

شعر ۴۰

اعلم در آن سه عینه ما علیه مسویه و مبطونه و دولونه
التقین موزی «جواهر» داد حاج بر کدائی مانکه بر این و حاج
(عروحات) گرداندی (و احشام) ۲ می بخواند دی دگر سوزی نسیم

§ شعر ۴۱

خواندم از بارش کادو انچهان مرد انعی را مکنی بر داد نان
۵ هت آن انعی در این عربت جدا جان تو محفوظ دارد از بلا
گفت چون بی دیده ای است عرب چون مرا بر دیده ای هستم عرب
گفت در این شهر می مانم بود قرص ام نه سگشته کی بداد
چون بودای قرص من سگشته ام عرب عربی مرا دانسته ام

§ شعر ۴۲

بحلیه بند رویی در جماع دست و سر و سینه افشانده خاک
زادگی و ز اخروش مرسته لب انکس مرسته بدور از سب ۳
و دهقان بر آمد خروشی ساز نگه کرد بر سبغ عالی مقام
لر از گشته خامس دل از خلق دور بدگر اندر و نا با صوب و حضور
عبیرت عروش می سگتر است که دیگر خامس جدا نا رجس
چون فلش در پی دگر سب جس دگر او حالی از فخر نیست

شعر

سالی شو بر حکم چرخ اثر سخن (ساخته) رساندم اسر
گدائی بدادم بر آورد حسد بد کاسب هزار گانی بدست

۱. علمای بحر ۲ - علمای علم بحر ۳ - هزار و هشتاد و چهار

ر صفح آنچنان سر را ننگ داشت که حال رخا حالتش را بداشت
بر آشت آن پند طبع لایم که ناز خرامش اسمن و سیم
که صد ره بدن در هزار آمدی می آید چه شدی که باز آمدی

شعر

انگشت پنج گرچه لند است و خوردنی
سیربشی است تا آخر و نام بُردنی
مردی بغیر مصر را چاره هیچ نیست انگشت خود بدنی چو انگشت پنج نیست

شعر

نه زهر سودی در انگشترم که در سود رسد کن از هشرتم
بوجود همچنان حالت بر مکی بر آوی و آب زهر را بر مکی

(شعر)

مردی از مطلع صحن کاشانه در آمد معرفت حبابه
عاری را بر من محمود و غیاب هر کسی بود در دهان را لب
نک سوار آفتاب رسد از راه از علی الرمس گشت سم الله
خواستش مرد در فتنه و نجا شد پیاده سوار و گشت کعب
صبح اشار گویم از ترکیب گشت دوی زبال من ترکیب

شعر

نک محبت از محبت من معصوم بودی از مر مر مر نک از خور
هیچ ندانم بدانی معصوم از حلا حلا حلا حلا حلا حلا
نک اندر خنده آن دسار بند ما دسار و بند سودی باز بند

میفرستد از خانه و حجاب و حجاب
گرنگان آورد چتری خورده است
گفت آقا بر سر و جانب خوست
سجدهها (نهر دانه) پیش از بای سو

شعر

حسب سودی همانند در دهان
مرد و آخر بدو چه زغرنگ
گفت در بارش شوم بدرون
گفت درسته چویش نگشام
گفت بازتاب حر نگار دمن
گفت سنگین آوردن چوین سازم
گفت هیچ است هیچ نگشا در
گفت حر مانند کرمه بی جو
گفت شب میرد این حرزا
گفت ازین تو چند دل به جا داد

شعر تعجبی

دستم فکده خادم دار سهره دوز کرد
دست چوین بحال اگر دست دست راحت
ادا هر از جوب که است دست بی حدال

شعر

کدام سالک و برای جدی نفس خورده که سوزمانده بر سر زده سودی مرد

و یا غدا و در امان او رایت و پروت سکوفه کرد و به طلب میچ شد گلاب و پروت
شهر

شدم اسیر برای ملک و اعیان « که جان نریسم بر جوان
ای صفت با عصبی شده دردم خنوب آمد بقصد حمامه دردم
موجی از من ساقه اس درد کرد با من نه آنچه با ش کرد
چند اردنگی رد سله و اوجت مُر شوری (خورق) خود صاحب
حسنگی رشت بر سر دم من دواند زلفه دول مردم
کف دران کوفتیم ارحب در ارحب ارحم (بچه ها چیه) ارحمت
از به پاره عصبی شده وری اس از اس نه جای برده دی
شهر

کرده اگر کسی نبود رمل بدشت من میگذه راب و اسی میگذشت
مانگردد بر کوه کعبه ای حوازم جوامع آتی ماندانه بر سرم
در عیانت در برم آری شده در دخی و اسی عیانت است
مستن گنبد در حضور کن دعا گرچه جانم آن عشق است از ریا
و پروت اس دعای و اسی اواب من دعا گوئی برام اسر عیانت

شهر در آداب شب چهارشنبه صوری

من آخری چهار شنبه صبر بد. بینی کن برو پشت تو
چنان بدت دن گوس استی که سعادت کنی را کینمی
شو سربوشت همه حال خوش که با که آتی از احوال خوش
نگیزی چو آجیل مشکلی نکشا نقی شکست را شکستند خدا
چو آجیل مشکلی نکشا میجری ر هر جا د هر کنی مشو و شتری

مراسر مرا حلیست برگزیند ز يك دككه رو نقشه بحر
 فروشنده گری خارج من الحرام چندی دال گ شد بست بر مرام
 نهجست از فکرمی در سراسر (جلسه ۱) و مشکلی که بهر است
 بدر حمام روز که است او حای حیر نمود يك دو مشتی در حمام در
 (شعر)

گر بنور يك بطون هر حلوا هست آتوا
 سگی چه نکردی چو قوم موست (گر من د ساری)
 مگر که مرانی (امه ل قران) چاق و دی
 روح در پرواز از آن پرواز و طاق طاق بودی
 همچو خود مطاح خام رود از سینه نمودم

چل شتر خام به مهنی بیعت و من نمودم

(شعر)

خوس به دها (دستپی) بر سر (مر سواره)
 بعد آن مر سواره سوستر آن شام دو سره
 چون دمر نام رفتی سینه های (شامی) میکن
 از چرخ برق هر (خاری) (حرف نام) میکن
 چنگی از چنگال در (را بنگه) برور (ضروره)
 کوفته میروں کش از مرگه (آس آسوره)
 اندو و انچه چنگ و نادم و (نجه هندوانه)

بر سر مر رد (لیا لرد) بخود بی (اندوه)

۱ آجایی که چهل اسم خدا را بر آرد بخواند ۳ - مره

مشروب حور ۵

دست برد و از ای مهمان چو رد برنج کرتی
 مرسن داشت که پُرجوردهی داسعراع کرتی
 چو در آداب سپرده نقد بخت

بروز سرده من نو بدج درآ پیاده سحر مرو عصر با انزع درآ
 چهار قسمه پلو مادت به قاسمه کرت که فائمه بکمی کعدی عمه
 عصر قاهوی وافر بحر و دولابی بشرط آنکه نو دلار و سرکه درانی
 و بجهه اکثر حصه حدیقه بود سلط کرم حصوا انکر رانه بود
 پای سره پوشش کمر برن اسار درام آوری مال نو نو در نظر آ
 پای سره نو بدر آرا غنی و بی سرور آوی و ام آوری (سر علی)

شهر

بای پرجور مرا همسره ششوش که آمد سوری ارجاصر فراوش
 چو آمد رحر مار آب لقهه سهم سخن باد آمد از قام مقام
 اما آتش کرد خود (مذوحی) که رعد بر (نورید سروحی) ۱

﴿ جواب نامه سوری ﴾

شی دندم جواب خوش ماهی در (آراد) و (حرل آله) کلمی
 کتاب مرغ و نهو و برد بود سره چشم افسم برد بود
 بیاد این شعر از قام مقام که داد آور شستی در من مقام
 خوشی های برش مازندانی کتاب و قطیه و ملک درانی
 سکو تکت آره نهاده روشی (حسن تعالی) شد داده

۱ - کسی است که (حراری) در مقامات غنات را به او

دگر آری (املت) زرد و سی (دیس) که دو عن روت میک ارس (سی)
 خردی احده حواحه داشت در پیش کیدی شاعراً او مبدت درسی
 ای سوری محسن دور سوره چو هوشان سر اندر کرد در حیره
 و اندر اروان که چو انداده محضام حکم مر به چو بداده
 چو کم کم موقع صرف (دس) شد تمام آرزوی دل (دس) شد
 و حواص نه انگس انداز کردند در حال و سر خود بیزار کردند
 به نه چو نه اعلی ماند و کو کو اگر چیری برام مانده گو گو
 اگر در چشم من آند دگر حواص مگر بیم حواص سور در حواص
 به گرداید حواص او شیطنت شش کبی بود ماند ددند

از شویات سوری

گشت اندر چله با سرفی مُردن چاشنگه نو درمید (دان' اُر دند)
 لان چه خواهی و عدا ای محترم ده بو دستورم که حواسم آورد
 گشت سوری نفس منگواند محور سوری و در چله حواص حواص و حور
 می کشم من و حورم امیک کباب من آتش حواص کم ز من عدا آن

چهل مرغ شورشن معاویه هر دور صبح

احدیت لفظة الصباح

ماضی و مستقبل راو آرد چون جهیم نمره علی من آمران
 زردی کر بلع آرم چون بنگک جا برامعاصم نگرده هیچ تنگ
 چون معاویه است امعاصم هراج حال سوری او غراب (نوعه ۱۰۰)
 چله حواص صبح منجور دارم تمام بانگه رید داشت (اربع ما علام ۴)

۱- حواص اداده داری ۲- مرغ ۳- ای را من ۴- سرور دل چو

هر دم آن سرور جدا (مصباح) گفتم (والله ما شئ لا أكتم ۱)
 چارساعت چاشت از بعد طعم (او کتم تا شئت) (بعد الايقام ۲)
 قصه هر خوری جسمی وحدث در مجلس وزیر مهملی ۳
 يك و در (آل مهمل) در تمام معمره ای گسسته تا به بر طعم
 بر سر خوانش نشسته هر ورق بوملی تا (واقعی ۴) راهی طریق
 يك وحدث به چو (خاموس ۵) شکم آن شکم ۵ باز و اشکم پرورم
 بر گسسته يك در (الان و هاد ۶) تا بلند رأس قلمان در ۷
 چاشتگاهی هر سر پای کرد باعث در مقام برای چاشت خورد
 بر مصر آن و در اندر وقت رود تا حواله گران، حوش گشت
 هر یکشتن و بخت و طعم منجمد از هر آن عالی مقام
 بر نشسته شیخ بر خوانی هر هر حرا به پای ۸ سر خورد هر
 حوش شکم را دایره سر کوب خدمت راند بر لبه سر هر کوب خواست
 حده رشده و گه از «ر» و بر های و هوای حاشی بران و بر
 شندمان دارش که امینی خوف دست ار که خواهی هر که سر در خوف دست
 جس خود کی کرده جسمی چاشت خورد کس بدست آنکی در «ا» کول هر
 که چاشت حاشی حقیق گفتم است شیه در این اسکل و «ا» کول دست
 حاشی قصه موهی و موه چاشت ۹

کرمان، با مدرک گفت ای جان هم هر خط از دین روی تو هم

-
- ۱ - مصباح حقه قدم بر قدم ۲ - الله ما شئ لا اکتم اری و مکره
 ۳ - رود و هر کس ۴ - گوشه ۵ - شکم دوسه ۶ - کودها
 و ۷ - اناها ۸ - اراء بطریق فی الاقاصی حرمه لعل رأس القلمان، ان عد
 ۹ - سر و اسالاران

حال صوفی و آن گرسنه

صوفی رفته بود اندر طعمه صوفی را به طعمه میبرد او طعام
 و حیف میگفت جوعی در دود کاس چینی گوی چه ماند خلق کرد
 گو آنکم مرز سلوم را این بهنگک واسع انعتوم را
 صوفی این سید زکات ای رفیق من در ناصیه اندازن فریق
 سگری امروا اگر کم خوددم این خود زور زیاده مردم
 لقمه صوفی - ما را نیست و اوس زور از براری او گشته حرص
 حق فلك را بهر صوفی نوت آرد فلك را گزینوت (کافالوت کرد ۶)
 صوفیان جمله بهنگان قدم مسیح ۲ بحر و خودد از عدم
 این بهنگان را بحر مسح حالت موحهای بهر حق ار آن شایست
 دیگران در زمره صوفی شد صوفیان در شکران مستنید

چند در تسمیه طعمه‌های پنج

لك دولتمه هر شورت است گن در بخور خود بهنگی چون لیل
 دود سرخی کو طبعش نام بود در عروسی رفیقش اسرام بود
 هر کجا اوی طعمه می می شید بود خلق الماعه می گفت و مسجد
 از طعمه این اسم در ایام ما پیروانش را طعمه می ام فاند
 هر فصلی در شراب و نه ماعه (آرام) و (واغ) عرب خوانده اند
 چون مکن در هر طعمه و هر شراب گفت می از فضل ۳ اوغل من بدان
 لقمه ای از هر هفت است سن در همه قوی چه نمی چون مکن

۱ - بهر کس بهنگار ۲ - بهر خر ۳ - در طعمه بدر آ

نشرین حرمین

روند باشد در چمن طبع دبی
از مگس آسان به اعتراف آورد
عراق به نظر شاری مهمل
ای دعا آن خدایه بهر گیسو گیسو
با آغوش غریبی بخوش آمده
راه نیکو بجای نیک و کار نیک

عبدالله بن احمد و روعن فروش

زاهدی و عبادت و روشن فروغ
 دوشی برادر را مال تمام
 دادم و از جسمش پرروغی است
 که در سرمان بی باقی است
 حذر را ده و بدو بحس بر گرفت
 شش چهل دیوار تا پند بهش
 هر یکی را بدو دو درفش مهر
 دوشی دهم و در سر ز کرد
 پس رمی آرم ز مهر دوجوالب
 پس دو غوث مرزبان آورد
 چون در میان آمد و بر عهد ساخت
 سر بیچند از زبان ترغیب
 مهر بر داشت و دل بزرگ
 فکر بر آید و عشق و جام

گر اگر بر دین آزی نا هگر
او اگر آمان هر دل حامن است
بود حاسی بحری گرمیه ثابت
المهی را مثل دیبادی بود
ناری آن زاهد را آورد آن صفا
آن عسا نرشد چو گردگو سار
روغن از بالا روان شد سوی سب
بر زمین جاری چنان آب دلال
بی آرم بی دوش و شیر و کره
کذکی نام بسیاره بک پیس
اگ اگر آمان کی صفت شکن است
خانه حائله میشدی گر خانه داشت
قیمت و ثباتش دست می نمود
داد در دین موهومی حرا
داد بر آفتاب حیره انگسار
مستقیم و معینی و بر آرم
بی رن و فرود شد روشن به عالم
بر آرم موهومی بر شمشیر

آن طبع حمان که بر موهوم خوش
خوشداده این حالشان آمد به پیش

طیب چاپلوس

دیدم اندر دی طیبی چاپلوس
بر سر جوان و زاری در غمش
بر سر جوان گرم او شد کسی
نا خوش آمد نا خصوص دلیدر
آل قدح بر سر نهاد از احترام
بر پیشانی نوسا مانی و نمود
در سرای حواکین بردست بوس
خواجه طریقی آتش برداشت دست
مکرم او دیرتاب پند سی
سین عزیز برد او تحظیم وزیر
رحمت طریقی آتش برداشت سیام
خواجه را او حمله مورد او نمود

طیبه

گرچه سوری است غروبش در این مرم عرا
عشره از حور و جوان را پیر نمود

آنچه رد نموده پدر کرد نه حلقوم پسر
که کلاخ بچه دارست و "که سپر محمود"
﴿ قلمه ﴾

از ابراهیم برادر برقی نامها کمر فکریستین مراد نه دینی
از قند و آب لیمو زگرستین گران
از برف و شره هم توان ساخت مسی
﴿ قلمه ﴾

در مسجد شاه است چو در هر که (مرحبه)
کشی و "کلهت" گر برود دم درن اول
با پیش شوی کمر پی کمشت بری داد
بسی که کلاهت نه پس هر که افتاد
﴿ قلمه ﴾

از (حمر) و (قمر) حرم حسان بگرفت باز
با چند "کمر بطری" با چند در هم بطری
پهای سینه داراست با گزیدن مکتفی
چیزی که برودیم این هیکل است دامن خضر
ای (دومبو) تحقیق اینک از از دهی سن^۲
بسی که حیرت از این اوصاف اگر دهی (دور)^۳

۱ - مثل معروف ۲ - درویش - رحب - هرگاه کمر ۳ - سن
و اصطلاح معروف ۴ - نفس است قمار ۵ - حاکم ۶ - نه اوصاف
بسی است

❁ مسجع ❁

آن قاب چنان قاف و براد صرع چو عفا آن لاح حروف است و را اهر دارا
آن بیضه مرغ است و نه لؤلؤی لالا مسجون له النعمد مبارک و بعضی
دو الطول و در الفتوة و السعف و الس

آن بزم و آن دینه پردار سپس آن ماضی و آن حوش و هست و نسش
آن رنگی و آن گل برادر پیش آن کشگر و آن سس سر خار نسش
عابر بقوا. ار همه آثار مهیوس

رحلت ماضی بنگشا چشم کجایی آن خط پیش می و آن حد سپاهی
پس روی آن مشاور از جمع الهی و آن راه سس جو و چون مرد سپاهی
مگر هیچ سپاهی و درم دانه حوش

بر روی برانی شش همچو نذر آویس رحمتی بر پایه دایع چو راه خالیس
آن کوفه سر بر ریاست آکله کاوس آن بر قدح بر روی نه آینه د و مر
آن میح کناست و اسره نهر

آن بره بر دین نه زده رد فاب از قافه مردن برنده و درنده در ناف
از رحم گران هر دم بر این حویان بدرنده نرو سگر چون کذمة سهراب
سوزش ندانی شش به چو هفت

نی سره بودای سره چمنی بو ای شربت ز کانی قان حسی بو
ای مرغ شاه صرح گلگونه سی بو در آبرو که نهیدی بو حوی کدسی بو
افته شهدین را گلگونه بود نی

ماهی شاه صرح چو دانه نهر و آن نان میبدس بر چو ناله صا

سر می پلواند زلف چو زلف سورا در گامه حلوا بن نهی است عصا
در سرع مسا بن سرعی است قفس

آن کوفته خرد شک چنان سزید چه کوفتی نه حذر نوشت که در آتش دل آه
آن مدح جیش هم جو مسزده شامگاه آید سر چاه اگر او گردد آگاه
دگاه کنی آید که برود آید برزاق

از کوفته بسیار کشیده میگی آن هاو می سنگی آرزو چون مهر سنگی
و آن دست سنگی که چون کوفته می پستی هوس کوفته می هاو می سنگی
می شانه هاشم آید هالونب

در جوانی یکی خواسته بود سر رفتیم و دهم به سلا و دلا بود
از گریه می ناله حق عز علا بود ورسور حضور واقعه گرفت دلا بود
هر دایره مازا بحر از بسش و کشش

آن حاد و آن حاد بود آن یک سرور و آن شد سر آوردن با حالت دد ره
و آن حاد که دام پیر را بدو ورور و آن سر حاد و شج با شش ده گزده
از ما از می کسی و در خواست و راو کی

بر سالت او این حاد و شج است هر حاد و شج و شج و شج است
گر مدت هوس و شج و شج است ارسوز مرا بونده مانند شج است
مورم بخواهد که (الحلم انفس)

شعر

گفته چند در اصلاح جزو حاکم اش ترا این کار و سنگدان دنگه مگر
بهارا این گوش گفته تار هرا انگه مگر بو مارا قول حاد و شج مگر
جزو گلی باش دیگر احمه و فلسف چرا بچه جان احمه و فلسف و احمه چرا

گفتند چونکه سبطی نمی آمدن داشتی مکه تست چوینکه سبطی نمی حسان داشتی
 در سخن گفت دبی نالی قطران داشتی اصل اراحدین شهر شروان داشتی
 بلکه چون صاحب عباد دسری داشتی در جوانی همه (ماندارم) پیری داشتی
 می دادیستم (عشق من) و حاجی داشتی بیست میل نیکو داری و کتابچه میگرد
 نیکو طرف (سوسگی جو ری) نیکو طرف (ارام دورنگ)

میری پشتک و وارو و دیوایی و شلنگ
 کاهه دربی و ماده گبری داری مافیشی چون (رحمن و حاجی نری) داری
 ﴿ شعر ﴾

را رسم شد عشوه آموختن دو صد دلیری در خود انوشختن
 پی مدعی کلام برداشتن طلب عاشقین را رخم سوختن
 چرامی که در خانه باشد زوا حرام است در مسجد انوشختن

شعر

حمت دشمنی کش آمد ظالم حرد حسرت ارش از آن برآمد
 طبع دواندا به همت عالی است طبل پر باد و صدان حال است

شعر

رفتار همچو بیل لطم از دست آوردی ایمنی از دست از دست
 سوری از نام خود می بر دوست و دوزخ و عوگ و قورباغه بکبکیت

شعر

ا کبی حیات دور با کبی شعاره چاک

صبح است و (ایه ننگه ۱) جور زنجیر چاک

۱ - نان را روی آتش نگذارند نه سوخته شود نه آب نکرده
 لعلک رسد حاکمیش را بنگرند

موری حوری چو پرچك با نان (پف بنگه)
 در دهنش شو صمدار اربوت (ننگه لنگه)

شعر

دناوار من به حدام چون مرشد يك ملك
 چشمش بدست من بود ذلالت و عدت با ساب
 روزی اكر كه دوزخم آتش سداق بودی
 گمراهه دار حصار با ملك چداق بودی
 ملك دور چون حور و آتش آن سر برایش در چاشت
 دم ده سرم سر به با بیج و پسته نگداشت

نکته

ر (سگوت) و (نجه) نان (كپك) و (سو حوری)
 به صبح باندك از آمدك به مرحواری
 حوری چو نان مرگا و شهر با شكولات
 ننگه كه بشین دشت كج گندار ذلات

شعر

هر چند كرهش به زربوای از اودعه شرم ازها السلس
 شام از حور و كرهش دری امیسا در علو نفس داری
 دواور مرا ملك كرهش است آن هم یکی از علو نفس است
 دایم به گمراه شده ماسگر عذاب به مرا صمدار كسگر

شعر

مردود برار چشمم بونكك با سهو نفس رخت كنم و در حدت كیم دور

هشتار کشاد استهای بی بوم برا (ز رشت بخواهر ز رشت میموم
 ﴿ شهر ﴾

بازگاه اگر مراغ با مرد جنوم مسیح و طوره شام و شجره حورم
 بدیم ارده نگوم بر حمت راه دیم (ایل چپ) آرم و بر (است به بگانه) زیم
 ﴿ شهر ﴾

ویش اسیر سفره ای خودم کتاب (عالمه)
 سوزان دهر حالی بود بر دی عهد
 کز چه باران بر هندی عدا از چپ و راست
 (عالمه) اناست سوری تی خرد (سرخانه است)
 ﴿ شهر ﴾

چون جدا حوس چانس خوش گوش ناند خوش بدو
 کز (معانی) است « (شبی) و (گدگشکی) ساز
 کوفه سرری از خرد ما حالی است حنی
 جان ما هردن شود بر مرع و نجم مرع لایق
 ﴿ شهر ﴾

و سوزین کسی از راه در صفای برد
 به نوه سده روف ز ویش به بحور
 مرد مهر بواری و مانی آیدان ز سب از بعدانی مار جهنم و
 ﴿ شهر ﴾

ا درج کتم ای فرد بگانه بدیم بر ستم در زند ما
 اعدمت خود رسانم کرمه جوابت بکب این مهره ددیر از اعد
 سر ا خرد و مار

نگه هم ماهی گر دارد آن نیست مرا گر کالدانی باشد هم تراوست
 بر لب شرف قدم آید و آید بگنا صاحب سر به باشد
 شعر

از مستحق و غور منی مانده خوشتر این گفته اندازم بر این (امی دور)
 جزئی از که منی و سوزها و سوز پس از بهر داده است از بهر و نور
 شعر

دور فلک رشح آتش صاعقه زرد دوست در غم من و جان (می و و شمع زرد)
 احدا را جز شعله و سوز عزم را بعد و جگر ستاند و قول
 شعر

هر زنی تو سستی که زنی تو را روم آنکس عدم سده که زنی تو گرفت
 تو زنی مرا از سره بخوبی ربه هر که گرفته (تو را) بگیرد
 اندر بی عرصه دور که تو را با او (مرا) من در آن نقد
 شعر

آن موی صبح منور به کار بوی آمد جسم منی کعبه کار
 هر دو را مازنی دوست من من سر را کعبه در دوست من
 همه کربلای من و سر و دل همه در دلی تو آن من زان
 که مرا گریه ای چه شعله است صاعقه گریه تو کعبه است
 (مرا) تو بود احمد از تو این مگر تا کن من به
 شعر

به من صبح عروسی منکری است ماهی که (مرا) در شامی بر حسب
 شعر

دام ها حادث آید مرا سر بگرفت / رانکه از وضو مردم می برخاست

شهر

میرد در دوح که جز پای پایی / رانکه در دوح و دوح و پای و پای
نشا آتی فروخته بر آن قبح من / رانکه در دوح و دوح و پای و پای
رخس و سیل و سورتش ندانم / رانکه در دوح و دوح و پای و پای
موری و مل و دانه و دانه / رانکه در دوح و دوح و پای و پای

حفظ در آشی پیران قلندر باقوت بچه

(قدر هوش) اگر شیراز رفته / اسم و شهر و شهر و شهر و شهر
س کجاست در آن ساده مرا بود / آنچه در روز دای حده در آن بود
هر طرفی که دل بر نکند و خطبه / گر بر آید منی که بدام از آن
کند و ناله و گریه / ناله و گریه و ناله و گریه
در دشت که گر کس در طلب کس / چه بر آید و چه بر آید و چه بر آید
کلابی و حیران کسده / سلم و سلم و سلم و سلم
به هر یک گشت آشی آبی (سلم و سلم)

حاجت دل ها زود نزد معز می دو

--- - - - -

ای ایله استک اعظم را لیر / در این کتاب افرودیم امید است
حاجات ما موجب عریک چشموشی / در این کتاب افرودیم امید است
حفظ محول بچه

سری آید بچه در خون / عشق بود عین کجاست چنان چنان
عشق بود بچه در خون / عشق بود عین کجاست چنان چنان

اگر چه عشق در آدم سر قف
 من بود از سر دلی، راه کوی الزام
 عشق این است در حوش بدو گوی
 هر که بدسا و آخرت مهر عشق
 سلفات ملک مستحکم چو خواهی
 مای بود کار ریلادت حرانی
 یا دل عاشق هوای شهر ندارد
 ای چو مهر بر نموده طلی ممان
 دج نه علاء و مهر بر آرد، فوق
 بر سر دی رهام^۷ و کی در حدیثش
 حداد^۸ دوزانی اگر این
 حقیق شری 

بسیح ریاضت بدای یاد امار
 چو عوگان در گیار مهر عشقی چو در دیوار

اگر در داور دی چو همگان دل در دی
 هوای اسان که اول غلت عانی اجادی
 بر آری چو دلا دینی مگر بی دلی چو عشقی
 نه عشقی چو دینی عشق بر مای پا دی

۱ - بر می ۲ - دمی، جوی ۳ - رودخانه ۴ - حیات کار

۵ - شکی از قراء و روف عرب ۶ - دج باریک درخت خرم

۷ - مواضع مکه ۸ - دیوار ۹ - صاحب دیوار

نوازی هر دین عین از هفت آناه فلک انگار

بدل خود ساد و خنده ها بر لبی آنا در

بهاں چون خواستی رخ از جهان برده را فیلیدی

کنور جوانی که سغان رخ خود مرده رنای در

مشتی آنکه بارور دگر روی برآسد از رخسار دین مرده در

شبیخ شهر از گویا در آن دگر با جوت

بو سستی حدیچ سر (تاب) و در دست مرده در

اگر دشمن مدعی زمان او را و چون حق گوید ای سرمت اخلایه پلای در

اگر عاشق بودی بکنی خون فلک مارا تمام مکنی و جوت در همه احوال در

حق از حسن جزوت گز دادی ز جان سو شده مولای

به همه چهر بر فلک در حق حق دوست مولای در

دار از همه گز کرد از آن دلگشایی حیرانی در دین چو بسم و اورنای در

عزل ۱۲

گر بعد مردمان دلم ای او درده ای انگار می برد که سد ما در دینای

با آنکه روی چون و هر گز ندیده کسی هر روز دل بویاده شد از درده ای

ای روح قدر جان بکنم که غلطی ای عسای دینری سر دین مرده ای

آبی و خود که احمد مکی انطهری از همه دور تر و در غل درده ای

بسیار چو این مدانه گهی چون که جوت شهر

در آموختن سغان جوت^۳ ب او از مرده ای

هشدار کم او از همه تر سگری دل مردی تر از همه دل مرده ای

۱ - نه ۲ - سجد و ۳ - بهنگ آدم حوا

تویی بر آن کسی سر جسی بطقش در ار بهر عیس آن است نیاز مرد ای
 بر خون عاشقش چه کمر بگشاید ای بر کوه خود چه حاصل از اسب کار ده ای
 بیخوشی

چون بخار و حرارت شد از آید مردی می شد بدست آنچه بگذرد قلم خوان می
 در مثل هب آنکه از دل بگذرد در دل بود آنکه در این حرم کجاست چوین یا از این
 غدا گوید از این مهر زنی در این دست در گوشت چوبانم چوین از این مهر
 گوشتان در سبزه از این دلش دوستی دوستی بر این ارکان می
 در یک مهری طاهر طاهر را می است سکر چوین داغی اهد از بد شاهان می
 داشت آنکه بدست بر آن کشوره در محلی ناصر حمید و صفت مالش می بدین آهن
 توان همدار از برهم می شد الله کاند نوشت

زمره خوانان فصل در حواله حواله می
 از غار نه نام چشیده سوز شد چرخ سحر گهی آسمان ردیح سحر وانی می

تجربه

بر سر سج زما عمامه تر حرم گمید نابوس بر عیب زما اهل
 ایست ایست از رشادت فعل است گر نگشاید اعزاز به اناهد
 صمد طلب آید آنکه گرسنه جای رو به رف آرد نس از ورون عناق
 گر شکم از مور « غرا نکند بر سر و سپه زدگی ای تل عذر
 گر که کسی در دستش وی آید بر سج آید و بس که (ماهی ۲)
 در دستش در دستش بود داد هر چو در ارض تقاضی به « اهل
 که دخی مهر و آن در دوح حب آید از عیال در عیال
 ۱- « اهل ۲- در دوح ناصر حمید ۳- حبست در دوح ۴- و داغ

بهر او خواهمی بدم و بدم آن در کمی را که دوست اسفل سافر
 ﴿ قطعه ۱۸ ﴾

اگر فصل مروان و فصل دهم
 چه عادت داشتند بجهل اندری برا علم ماست در زمان جهل
 به با اهل مکتب از من می سر اگر اهل نالی رسالت به اهل
 (رباعی)

کلاس من می نه آلتو ماند فرود حلال داده حلال ماند
 بوت ماست سرخ و چون را آرو به من که در شکل را آرو ماند
 ﴿ قطعه ۱۹ ﴾

مسب و فصل است و چینی خواستند بخش خود دست مرا جام دهم
 از لب جام بهم آب نه لب و لب لب نه لب جام بهم
 ﴿ شعر ۱ ﴾

سری او قدر حور اگر تکه بهمت و گاه گفت
 ششتر اندر حور (العلم عند الله) گفت
 مهره بر چینن احارت خواست از او خواست

لاغلا حش داد احارت لبه با ! کرامت گفت
 من بخورین درسی شب به خازم و حور اشتغال من ساعتی در او و او را ماند گفت
 منتهی حش بگزار و بایع بشه کر دستگیر است آنکوزام از چاه گفت
 ﴿ غزل ۱ ﴾

ایم خبر ! اگر باقی زمان را ندانشر سخن داشت زبان را
 ۱ - هر چه در من از وریای منی مان ۲ - هر چه در وی از وریای
 میروند خند و خندان
 د

مرا در دست مرو جان و دین و دل دادم بگر که «چه کند دیگر امتحان مرا
اگر میان سوکوهی گران دسبم کند سعادتی چه بود پس سو میان ترا
و اگر که چشمت آب حیات در دل دست بگو نقطه چه است بود دهنی مرا
چهره زده بوشتن آنکه در محض دهنی بگو بدت چهره دستان مرا
اراک نار می ای «اعتی صبا آورد که مشکبیر حق کرده بوستان مرا
نداشت چش آرای حسر صوا است ششم از «گزروی بود این ترا
سعدت نار ساری ز عاقال گنوی که داد خواست بگر در بره عین مرا

﴿ قطعه ۴ ﴾

دین مدهائی که شد پس شوم در سر فوی
موشکافان دانه بر ارنکی دو گفته اند
صبح و ظهر و شام و نوری آتیم و سجوری چرخ آنکه هم مرده آتیم گفته اند

﴿ قطعه ۵ ﴾

در دست نراب حوی کام دل از چهار حوی
در سره دانه در بوم می بختد ای قوم هر روز سره ای دانه سره چرای
در سره دانه در بوم می بختد ای قوم هر روز سره ای دانه سره چرای

(قطعه)

در کج حوی و در حوی این بدد معص خردند «عظیم چنجره ای دارم
گر احسار و دهن من از حیات است پس می «مودیم (انلی پاچا) «م

﴿ شعر ۴ ﴾

نام - حوی جز این سرای و ایست است و هیچ تا که باشد و بدست
۱- نامی بهت ۲- ... آتیم و دهن است ۳- از اوردان حریف

قطعه

سوزی از نکتوبه عینک سه سوزی نگردد دور از دور محض ولنگد و کار کند
آدمی زاده طبع است چه مقرر است صور گریه و سوس کسی از کتب دهان دارد کند

§ قصیدین شهر شهر §

کمی شود در این در نام حطری صاف (کن) نگردد ای (سولان)
آن به حمله با تو شقه دشت هر یکی در بر آیدم به پس
هر کسی چو نره آرد اس من حرفه دارد اس منی هر دمن من
نره آوردم برای بشکنی دل آن دارد که گوشتن پس کسی

قطعه

از حسن علم آنچه توانی بسیده دار بازی اگر کسیر میسرند طایف
هر حسن بادت چه (عطار دوست) ای که عیث چو (قال هر رول)

§ قطعه §

سوزی سر سوره زرد دل نام سد در می مشراج دشت
اس حرفش است بازی آرد در زمت شکار صول ۰۰۰۰

§ قطعه §

مر آنکه چالونی حاشی لب زو مکن در دمن خود و کدالت حرام
بی تربیت کدالت گذارد گرم بعد بی شرمی آنکه اس کی و حرکرم

§ قطعه §

هر مصلحتی این رویت با ما دارد دمن معبود و مرغ و حاش دود
هر گاه که زان مرغ از او موطلاب گردد بحواب مرغ یک دارد

۱ - ناصر حمرو میگوید (هر رول) دمن است در قروان از
ان " هر چه و هوا و تبه شاد است ر آن من هر می مانه از عا را
دل هر رول و سوزم

﴿ قطعه ۵ ﴾

من سر مرغ سده - وری که مجوزد از شر فروغ من باز مشیر
فرمان کمر آن نظری سپهر فروغ من ماسد مباد کوس در حلهت دیر
﴿ قطعه ۵ ﴾

گرسنه من و موری آنرا حفا بیاید که من باعث رافع ودا
عرب در بیایست ملج مجوزد شک استیست آب رخ مجوزد
﴿ قطعه ۵ ﴾

شوی رموز مال من مهره ریختد خود را بفایده ی یارو - - - - -
از باغ یارو سوی انگار شایند کسند از مدسه ویر لمار و مدد
﴿ قطعه ۵ ﴾

سوزی . چست از حدت کا چوب (حسن دکه)

رس من نگار است که یسم سلم ماه
کزین مد قطعه و ماسد رشکم چو زگر که امیر و میو چال چو دریا
اسم زده قطعه سر یکس جوس را کاستن و کودی من آموخته اند
از دنگرو و ماه و سپارتن جورم آیدت از دکل فروسی به عاوا
سر از سر و سرخی به چو من زمرت بو پیره دانی رده من سر حرما
خوس و فانت و سر بر دم اجد است بوم سوم خطله رخای خطاه
﴿ قطعه ۵ ﴾

کس معالج سوزی سکر بر فغاندم در سهر اب - - - - -
از موی مدای سر و لب فله دارم با رفته الف که دانی سا به دار -

۱ - در حشک در خطله سر آید و آن آید شد در حدت اجد خطله
مدای املا - - - - - از اسعاب سهد خود از سده من فاید بود خطله و مدله

۸۰ عرل ۴

حاجان حاکم از آن روی متکبر، افساده است نکند، اما منو بر مرکز دول افتاده است
 و لایق بین مشفق در سپهر خوار آشام چو جهر است که از دست ارباب افتاده است
 یو ساربان در بین کاروان سداب بر آرد من که با فلولی است در گداز افتاده است
 ساله گوی به من و در گداز که افه در گداز شد بدو و گوی که لیلی و شمل ابراه است
 و السباب شده ام آن فرادوشم از آنچه در بر او اند بر دل افتاده است
 چه من لایق ابراج در جاده بحر که دور اسبه کشتی در جاده افتاده است
 و چون که بن سیدی اوست لشعری و « که آسای در مقابل افتاده است
 مسار بیندانی سرم جو ابریس که داند این بحر سبحت نفس افتاده است
 بهر دقتی غلیظی ۱ ارم گوی که بر من به (عبر به ۲) افتاده است
 و لایق و احدی از من که در سر جمل در میان او این علم جمل افتاده است
 عرل ۴

حاکم اربی اسلام حق مروسی هست و منی که گفته را سعادتی که گفته کوشی هست
 و است شیشه من محتسب دعای و در من جری در قضا که من چه و منی هست
 چه من و چه من در جاده و ناله و ناله چرا ساورید ارم مرکز دراز کوشی هست
 و قبل محتسب ارم بار اکر منی محب مداد در ابراز غله مرش هست
 چو داند بار مرا یاد دگر دامت و فکر رستم و دهم که مرده و منی هست

در افسانه ۴

۱ - که چه بود که بعضی محار است اعدای بر او (آدمیان - توده)
 حجاب جرده در د بر اسارد چه جوی گفته ما (بر چهره زلف)

۱ - تر بر آید من ۲ - شعر مدایح جوده بر عالم از امام

(رملی)

(گل در چمن) از رملی خوانده شد

آراسته شد من خوش و پیرامنه شد

محسوس و سواد احش به کام (گل بود و سره بر آوازه شد)

عزل

يك قطعه آفریده ام در این بهار ران قطعه حمله آمدن نفس در کان بهار

آن ماه سرودن دیگر اینتر گاه حرام عیب نه بر روی سر آسمان بهار

دل از اخوس آن گاهی که آبرو شده کرد کر عمره سرکار گری در کان بهار

باز چو خواست و دست کنش از هار او آموخت او حقایق اندر هار بهار

بافش امتحان روزانی معروض دیاں خود بجوی قربان روان بهار

غزل

بمعنوی چرا از هر خود اینجاست آوازی

مسخوم چو مسخوم سرایت را بهر حائی

دایم از کداهن سر و دست نگشایم چو باساکه دست حاجب آرزیش بهائی

سند و در چشم من به شکی اندر افشای اگر در دورداد اس آنها میسر تصفائی

چه حکمت بیش نادان را چه علت و ریح داناان

و من مشکل بود در من بچشم آمد معنائی

و عهده چو به معصوق خو کرد به سچاری بر آرد من از رودی در اقدام به زبائی

از این دیارم حاجب رو، هر گز هگر آرد (که مشغول) دیگر باز انکشاف سنگدبائی

چه مدالی است باز کر پی گنگشکان خود

هر از آوا بر آردیم و طامع ناعد آوازی

دلا ملک حیات سر سر اندام چوین نداشت
که در طرف چمن لوسی می آید حیات دلا از
حر این «لا» بدست این چنین داشتند
بالا سینه سروی به پیشم سرور بالائی

۱ غزل

خواهم که در اندام من جوین بندالی و در ساحل آن دریا سرور آیم از حیات
امواج براندازد در دهر حوساسم اگر مردم دود و دود می بسوزد آوانی
بر کج می گشوی ای سرور در دلتجوی

چون سرور شد از حری سیمانی و سحرانی
از رهن رماند که سرور شد راند از رندی و خلاشی ملک و در چه پروانی
حتی بود در حوی اندام و در حیات آید مگر آید از هر تو همائی
در دشتی چه آید که در کاشک و در آنگیزد بر یوسف کدغانی از مصر رنجانی
دل را چه در سوام دوست بر هر چه دوست دوست

س حوائش و سل از خدمت بهبوده سانی
دانش رسد از صاحب نام بر ارکن ملک دور سر بردن در صحت دانانی
غزل

مگر محبت آورد را از خود مگر زن سنگی چون خیمه در سنگی سرش بر زن
کفاره س شها با هیچ سر بر زن در در میان هر صبح با صبحه ساعرن
«از زن بر گوشت افتد از من دو شمشیر نکش از او بر اندام کافر» زن
کریانه هجران است اندر در عقاب و در مژده دلت از است در اله کبر زن

چونایکه چمن آرا گزشت، میراند ای گل چو خط مرده بود و از سرور
ای باد صبا آهوی بر گرسهر که بوی بر باد مشک افشان مرده بود عسردن
میسوزد منت از بار حرم فانی مکن امرار

بر دوازدهم مردار و در چرخ فرا بر دین
هرای که چه میراد، ندیسی آید بسته بر پاشی اربابی طایف دین
در پیشبانی ای مسکین دایم دستان در جنت

مشته ریمان عسقی شک حلقه دستان در دین
ای کالدعا کی بر مغر اعلی سو شک حلقه افلاکی بر دام ذات نیروی
اطلا بر عیسی بالا برع سکین قسری را بر سدره^۱ جان برور
ایست که رخ اهروری^۲ در صحنه شادان بر آردی بگو آذر اندر خط آذر دین
ای بار دلی^۳ آهنگی چنگی بگذا چنگ

این صحنه شادان^۴ ایست دامن مرده حار و دین
آن کوثر و آن نسیم^۵ چون^۶ او شود سلیم

که داده کمر او نسیم که حجام و کمر زین
دوسه چو سدی در جوی سلیم^۷ در دین جوی

ککن فر دشت مرودی که بوب دمار دین

محرل

بر صحنه دین آرا ای ککن شک حلقه افلاکی
و این عرا بر گرسهری شک عوسر شک حلقه دستان در دین

۱ - صحنه التماسی در حین است بر دین عوسر ۲ - عسکران حار و
روبر ۳ - آذاری است از دین دلی ۴ - جوی است در جنت

باخ سپهر روی شد نازد، سپهر فروس / از کنگر حسن و قبح آن طریقه صبر شکنی
عاشق از درگاه مراد و گمشده از هماران مبار

سجده ملت را هر سحر سحر و جادو را هر
مستشارت سده حسن است اندر پیش آر
بند او را گوش دار (المستشاره قریب)

§ عرقل §

دیده سر نوشت چه لسان نهاده حتی نکتی ها
چو صفا محو آن حال می ز چه در صفا ندیم رضا
سند است امر نهاده چنان همه چار بیکر احشاحان
عمل جو گوی تنویدان همه ما سرمانی و ما صبی
او بگو که ای چه ای اسمم در آ ز زنده که هان سم
نکدام ناحیه نکسم نکدام راونه ام سرا
سحر آمدیم که سحر نکمار بر مشهور است

او خوانده ای همه در سرا بوداده ای همه را صلا
چه لحظه است در این بگو که کس از شود شود پرو
او بوشی آن رخ خوب او را چه روز سحر است او هر
خوب ساز حسن طبعی ندیم که آن روز پرو
و دریت برعه ندایی بری سلا که پا
بی دینی بوده حرم سیرده ای شده در آرم

و همدردی است با او و قطعه فکری اجزاء
۱ - چهار مهر ۲ - فکری کرده آفات و اسدوارانه وجوده
نیمه ر باد

[illegible]

عزل

ز مهر روی چو دام بر دل خواهم کند / شجر سبب شه شاه پهلوی سوگند
 با لب زلف او روح بوسه در بیدم / هر از گهتم و نکار می نگارم او چو د
 بر لب طالب عشق و عوشت شکر من / چه آورده ز اهراد و مصر سکر و د
 چو آید که آید که آید در زلف و دوش / نعل به دستم دهشما گر آوری ز د
 تعلق از سر پای به و از حسن و د / هر قدر که گذارم سری هم محمد

مپای خدایند یگانه را که در بهترین روز خیر و رحمت
 صابرک والا حضرت همایون اقدس اعظم و لایعنه
 ادوا حلاله این نامه پایان آید
 همه عیش و شادی همه اسباب همه خرمی و سرور و نشاط
 ۴ اردی بهشت ۱۳۱۸

دوایین و کتب بزرگ دانشمند اعظم دانش که نام

محیط خوش لبی بفران استاد هو جرد است

- ۱ - ترجمه احوال خود ۲ - دیوان قصاید ۳ - دیوان غزلیات
- ۴ - دیوان قطعات ۵ - دیوان مایهات و پهلوانات ۶ - علم شرح فارسی
- ۷ - موبین روان در سلطنت اوشیروان ۸ - لآلی شادوار با سرور و ارادت
- ۹ - مایهات جرد محیط ۱۰ - بحره مختصر او بحر محیط
- ۱۱ - مژدی اکبر اعظم ۱۲ - فرخوس ارس ۱۳ - حبش ارس
- ۱۴ - اتمال فارسی ۱۵ - رجوه سامی ۱۶ - مایهات اطلالی
- که مایهات اطلالی از بیج آب است ۱۷ - نوالیم رجحه تمام مایهات
- چهار جا ۱۸ - دیوان مایهات ۱۹ - مایهات آس کشکیار و مایهات
- ۲۰ - دیوان حکیم بزرگ و جدید و مایهات موزی

'کَلَم' رشی گیل 'تَوَر' رشی فلین و رَشگی 'رَب قَرَمَر' سِدو
 'رَد جَلو' 'مَرَحَه بَرَج' 'خَوَجَه مادَسار' 'مَوَر دَه کَلان' 'حَکَر مَرَج'
 'حیر و زار' 'حَکَر' 'حاسه' 'چنگال روغن و شیره' 'چس فل' 'چماله'
 'چمندور' 'چلو کباب' 'چلو' 'سایوای گسب درد' 'چلوای سترن'
 'چلوای برشتنک' 'چادر سر دولایی' 'چادر چادر' 'چار دشتی' 'خرمره'
 'کَرکچن' 'خرمره سر حد سس' 'خر بر ققم' 'خر رفقه بزی' 'خر بر مچونکات'
 'حد مر' 'خره' 'خرهای جنگی' 'خروس ناو' 'خر ماحرک' 'خروس'
 'اخته' 'خا گده' 'خفه بو' 'دستلانی' 'دوغ' 'دله' 'رَشگی بو'
 'دله کیمو' 'دله مادسار' 'دلم کلم سچ' 'دل و دله' 'دایار و سرکه'
 'دو سدره' 'دم سب' 'دیری سوزی' 'دع' 'دوش' 'دمو'
 'روح افرا' 'رطب' 'رواس' 'راحت الحلقوم' 'سه مار' 'زنگک'
 'رب امار' 'ردک' 'رودالو' 'زباب سره' 'زرد آلوی دزی'
 'رود آلوی سکر ماده' 'رود آلوی کسبی' 'رودما' 'رسان' 'رالر المنه' 'ریحان'
 'یلو' 'سب' 'سنگدان و حَکَر' 'سوت' 'سوهن هوی' 'سوی ناو'
 'سنگ گنگی' 'سنگ اُزک' 'سرکه شیرد' 'سر' 'سرت آسجور'
 'سرب افر' 'سرب رواس' 'سرت ده لخم' 'شرین ناو' 'سر سرج'
 'سدر' 'شیر چای' 'شوب و نایلا' 'ماده و سکار' 'سلم' 'سده جوده'
 'شیر انداز' 'شاه بوت' 'شله رود' 'شلی' 'سامی' 'شدلات' 'شیر'
 'شهد' 'شیر دلی' 'شکده' 'سیر' 'سراب شاعلی' 'سراب حاکو زی'
 'سله سس' 'سر مَرَج' 'شاه لوت' 'شاه عدس' 'غالی' 'غالی کباب'
 'عسل' 'عوزه' 'عوزه عوره' 'فشق' 'فدوحن' 'فدوحن ماس' 'فدوحن'
 'کَشک' 'فدوحن مَرَج' 'فدوحن دانه' 'فدوحن اُزک' 'فدوحن عار'

(قطعه)

بس بشهائیم به راک معلیمی آرد (هـ)
 معطر ما لجهه ترکی وندی نالکم که (حاضری)
 آوج آوج رعب نالکین و موزی نور دودی
 زاری آرد هه چو مهر (صحر) (حسنه نالکین ۲)

۱ - برادر حسنه که گفته شد " = روی اول شعر عربی
 امام عمر برای صحر مرشد گفت

غلطنامه

از قدر شناسی از این جوان و مشربان و حشقرنگ معذرم
 معطریم غلط های این نامه گرامی که گوهری است گرانها از روی
 غلط نامه صحیح برسانند

جمله اولی

صالحه معطر	غلط	صحیح	صالحه معطر	غلط	صحیح
۳	م	معطر	۲۹	موس	معطر
۷	شعر اعصر	اعصر	۳۴	هر راجع	شعر راجع
۹	۱۵	هه چو در	۴۶	هه دادگر	شاه دادگر
۱۵	۱۶	معطر	۴۷	کر دود و دای	کر دود و دای
۲۳	۳	چهار	۶۳	ر حصر	ر حصر
۳۴	۱۵	الذات	۷۳	ربر	ر دهر
۳۶	۱۱	هه حای - عای هه ساسی	۷۴	ر حلق	ر حلق

چند قافیه

صفحه شمار	عناوین	صفحه شمار	عناوین
۱	۱۲ خاورنگری و ابرو خاورنگری را	۸۸	۵ خورشید و خورشید
۲	۱۱ آتش شوی آتش برنده	۸۹	۶ از همه از همه
۱۱	۵ زلفه زلفه	۹۱	۷ در همه در همه
۱۳	۱۱ زده زده	۹۲	۸ زلفه زلفه
۱۴	۳ ساسانی سستاقی	۹۳	۹ زلفه زلفه
۲۰	۱۷ صورت زلفه زلفه	۹۴	۱۰ زلفه زلفه
	صورت زلفه زلفه	۹۵	۱۱ زلفه زلفه
۲۳	۶ زلفه زلفه زلفه زلفه	۹۶	۱۲ زلفه زلفه
۳۳	۱۰ زلفه زلفه زلفه زلفه	۹۷	۱۳ زلفه زلفه
۳۴	۸ زلفه زلفه زلفه زلفه	۹۸	۱۴ زلفه زلفه
۳۵	۳ زلفه زلفه زلفه زلفه	۹۹	۱۵ زلفه زلفه
۳۶	۳ زلفه زلفه زلفه زلفه	۱۰۰	۱۶ زلفه زلفه
۳۸	۱۸ زلفه زلفه زلفه زلفه	۱۰۱	۱۷ زلفه زلفه
۴۰	۶ زلفه زلفه زلفه زلفه	۱۰۲	۱۸ زلفه زلفه
۴۶	۳ زلفه زلفه زلفه زلفه	۱۰۳	۱۹ زلفه زلفه
۴۸	۱۸ زلفه زلفه زلفه زلفه	۱۰۴	۲۰ زلفه زلفه
۵۰	۶ زلفه زلفه زلفه زلفه	۱۰۵	۲۱ زلفه زلفه
۵۶	۳ زلفه زلفه زلفه زلفه	۱۰۶	۲۲ زلفه زلفه
۵۸	۱۸ زلفه زلفه زلفه زلفه	۱۰۷	۲۳ زلفه زلفه
۶۰	۶ زلفه زلفه زلفه زلفه	۱۰۸	۲۴ زلفه زلفه
۶۶	۳ زلفه زلفه زلفه زلفه	۱۰۹	۲۵ زلفه زلفه
۶۸	۱۸ زلفه زلفه زلفه زلفه	۱۱۰	۲۶ زلفه زلفه

روحی شفا بخش گدائی درون ساقی که «امشان در این نامه است

.....

شعشع آری: دج مجیزه: جمال الدنک: ملا داود یوسف‌پوری که
 بعد شعل الدوله خوانده‌اش: جنواچی اعلی: دجور شاه اسماعیل‌خان:
 گرم شیره‌ای داس شاز: شاه رئیس قلیله و مسجر: دمر: قور: ای
 مسجره و مطرب: یعلی: مال عر معاوی: آفر: ای ما که نکس
 ماس: گزنده: می کشند: شیخ حسن شمر که در بغداد مال‌قل
 مردم دیوار: می‌بگشتند (شیخ حسن شمر دروغ): حاج اسماعیل
 برادر ناس بقاره خانه متاقد و مسجره: مجری: حاجی لره: مسجره
 قائم‌پیش و: مدررا: حسین ملتوح: شمس: گنده از همدستان شرام
 شروه‌ای: در حواچه قلیله نقل دزی: چروخی: در ارغله‌صفت حواچه
 بقتل دزی: حاجی بلان: کسب کش: عینی: مدی: مدی: فروش: مثنوی
 آمد: سونکی چوری: حاجی پشنگ: اورام: درونگی: حاجی سری:
 المی: پاچهاری: مهدی: حد: کس: که در دنیا مشهور بود: نکس
 جودش: ر سحر: دود: نکس: عفت: اورا: سده: پس از مدوام: درک: که
 شراز: رستم: مردم: پرمردی: داس: فرام: حبه: بود: همه: رجب: طر: حور: المی
 آلا: مای: گر: رجب: کادی: ابوطاهر: موری: دج: دج: دج: فروشی:
 حسن: شله: علی: کول: دای: شایو: منجر: مای: دج: دج: دج: دج: دج:
 حلال: رضای: دج: دج: دج: دج: دج: دج: دج: دج: دج: دج:
 سید: غیر: مجازم: دج: دج: دج: دج: دج: دج: دج: دج: دج: دج:
 دج: دج: دج: دج: دج: دج: دج: دج: دج: دج:

